

سروش از اسلامگرایی تا اسلامستیزی

نظریه پردازیهای واهی اش در باره قرآن و وحی

در جسارتهایش از تمامی خطوط سرخ گذشته!!

حکمتیار



بسم الله الرحمن الرحيم

## عرض ناشر

خدا را سپاسگزاریم که اینک کتاب دیگر برادر حکمتیار را در برابر دستداران فرهنگ ناب اسلامی می گذاریم، در این کتاب نظریه پردازی های واهی و بی بنیاد شخصی به نام سروش و اعتراضات او بر برخی از آیات قرآن؛ به گونه دقیق و علمی ارزیابی شده، و پاسخ محکم و دقیق به پرسشهای بی مایه و بی پایه او و تمامی کسانی داده شده که سعی بیهوده و بی حاصل به خرج داده اند تا موارد قابل نقد و اعتراض را در کتاب مقدس قرآن بیابند یا بتراشند، از آن وسیله تبلیغاتی درست کنند، و افراد بی خبر از عظمت قرآن را به گمراهی بکشند.

بی بی سی در برنامه ای به نام پرگار بحثی در باره نظریه پردازی جدید سروش داشت که او و اسلام شناسی به نام عبدالعلی بازرگان را به آن دعوت کرده بود، مجری برنامه سروش را فیلسوف نو اندیش خواند و گفت: وقتی سروش فیلسوف نو اندیش گفت: قرآن حاصل رؤیاهای پیامبر است، نه تنها سنت گرایان که شماری از همراهان و دوستان خود را نیز آشفته کرد، آنها قدم گذاشتن در این راه را خطرناک می شمردند چرا که رؤیا پنداشتن قرآن راه را برای کذب پنداشتن آن باز می گذارد. اما این فیلسوف نو اندیش بی بی سی پسند در جواب آنان گفت: اگر وحی پیامبر را حجت می پندارید باید رؤیای او را هم حجت بدانید. عبدالعلی بازرگان نقدی بر این گفته سروش

نوشت، و این نظریه را با نص قرآن ناسازگار خواند.

بیاید ببینیم چه چیزی سروش را به این نظریه پردازی واداشته و چرا نظریه اش مورد پسند بی بی سی قرار گرفته و با توجه به آن مدال افتخاری (فیلسوف نو اندیش) را بر سینه او زده!! آیا مجالی برای این نظریه در متن قرآن و در تفسیرهایی که تا حال از قرآن در اختیار داریم و در احادیث معتبر پیامبر علیه السلام سراغ داریم؟! آیا هیچ اشکالی وجود ندارد که وحی را رؤیا تلقی کنیم؟ آیا این تلقی تمامی قرآن را در منصفه شک و ریب نمی گذارد؟ همانگونه که مجری برنامه گفت: "... چرا که رؤیا پنداشتن قرآن راه را برای کذب پنداشتن آن باز می گذارد"، ... آیاتی را که با تمام صراحت رؤیا را جدا از وحی می گیرد چگونه تأویل کنیم تا از آن مستمسکی برای نظریه پردازی سروش ساخت، آیاتی که رؤیا را متعلق به خواب و وحی را متعلق به بیداری می خواند، در رابطه به وحی حضور خدا و پیک وحی از يك سو و گیرنده وحی از سوی دیگر، و مفاهیم و رهنمودها و واژه هایی چون قرائت، پی گیری قرائت، عدم عجله در حفظ آن، با تأنی شنیدن، به حافظه سپردن، را احتوی می کنند و با وضوح تمام نشان می دهند که وحی در بیداری کامل گیرنده آن صورت گرفته نه در خواب و نه چون رؤیا.... این آیات را چگونه به نفع نظریه واهی و بیهوده سروش تأویل خواهند کرد؟! این تأویل اگر از سوی آخوندهای شیعه و با استناد به روایات جعلی شان ارائه شود تا حدی قابل فهم است اما از سوی فیلسوف نو اندیش که نه آخوند است، نه اسلامشناس، نه چند روزی در حوزه و مدرسه دینی درس خوانده، نه زبان عربی بلد است و نه فهم لازم از قرآن دارد، با آخوندها نیز میانه خوب ندارد و حتی از سوی آنان تکفیر شده است؛ قابل فهم نیست!! پاسخ این پرسشها و خیلی از پرسشهای دیگر را در این رساله خواهید یافت.

ما نظریه پردازی های سروش را از این و آن آدرس و صفحات مجازی

انترنیت جمع آوری کردیم، به برادر محترم حکمتیار فرستادیم، از او خواستیم تا قسمتی از وقتش را به رد این اعتراضات اختصاص دهند، ایشان به خواست ما جواب مثبت گفتند، که صمیمانه ممنونیم.

هر چند عده ای از علماء و نویسندگان مؤمن و متعهد به اسلام به برخی از نظریه پردازی های سروش و اعتراضاتش پاسخهای مقنع ارائه کرده اند؛ ولی آن را کافی نیافتیم؛ اگر چنین نبود و خلأی را احساس نمی کردیم؛ هرگز مزاحم برادر حکمتیار نگردیده و در این مرحله حساس تاریخ کشور مصروفیتهای از این قبیل را برایش باعث نمی شدیم.

برادر حکمتیار مدتی قبل و در پاسخ به نامه یکی از دوستانش نقد جامع و مختصری بر یک بخش کتاب سروش (بسط تجربه نبوی) نوشته بود که ما آن را با عنوان نامه سرکشاده به سروش نشر کردیم و مورد استقبال گرم خوانندگان قرار گرفت. خواستیم این نوشته جدید را نیز نخست قسط وار نشر کنیم، ملاحظات خوانندگان عزیز را نیز بدست آریم، سپس به زینت طبع آراسته کنیم و در دسترس پویندگان حق و حقیقت قرار دهیم. نامه سرکشاده را نیز در پایان این کتاب آوردیم. امیدواریم این نوشتار علمی به عطش نسل جوان کشور؛ که هدف هجوم فرهنگی دشمنان اسلام اند؛ جامی از آب زلال معرفت باشد.

اداره میثاق ایثار

بسم الله الرحمن الرحيم

## سروش از اسلامگرایی تا اسلامستیزی!!

### مقدمه

اخیراً با نظریات عبدالکریم سروش آشنا شدم، عده ای از برادرانی که در سنگرهای مبارزه فکری و فرهنگی و دعوت مصروف اند؛ خواستار ارزیابی افکار و نظریه پردازی های او شدند، نخست در باره کتاب او (بسط تجربه نبوی) بحثی کوتاه و مختصر داشتم، سپس بنابر اصرار برادران عزیز و با دریافت نوشته های دیگر وی در باره قرآن، وحی، نقش پیامبر در این مسیر، اعتراض بر برخی از آیات... بررسی آن را ضروری شمردم، نظریه پردازی های او و اعتراضاتش بر آیات قرآن را چنان یافتم که سکوت در برابر آن را گناه تلقی کردم. مسئولیت دفاع از اسلام و ارزشهایش و وجیهه مقابله با هر تهاجمی که از سوی دشمنان درونی و بیرونی صورت می گیرد؛ هر مؤمن غیرتمند را وامیدارد تا در برابر آن بایستد و با دست، زبان و قلم به مقابله اش بشتابد. هر چند نظریه پردازی های او فقط از ناحیه الفاظ جدید جلوه می کنند اما در اصل تکرار همان حرفهای خصمانه ای است که قریش در ابتداء بعثت پیامبر علیه السلام گفته اند و خلف قریش بارها تکرار کرده اند، و قرآن نیز پاسخ همه را گفته است.

قبل از این که به ارزیابی نظریه پردازی جسورانه، فیلسوف مآبانه اما

در عین زمان دشمن پسندانه سروش پردازیم؛ لازم است به دوستان عرض کنم که من پس از مطالعه شخصیت سروش، سوابقش، نظریه پردازیهای گستاخانه و دشمن پسندانه اش به این نتیجه رسیده ام که او را در زمره کسانی بگیرم که دشمنان اسلام از زبان و قلم شان علیه اسلام استفاده می کنند و در پوشش اسلام بر اسلام و ارزشهایش می تازند. به افغانها توصیه می کنم در باره او و نظریه پردازی های واهی اش محتاط بوده و اگر لزوم مطالعه نوشته هایش را احساس کردند از منظر این حقائق و پس از مطالعه این رساله به آن پردازند.

حکمتیار

## برنامه پرگار و ادعاء پارادوکس در قرآن

سروش در جریان صحبت‌هایش در برنامه پرگار گفت: پنج پاره در این باره نوشته ام و ششم را نیز خواهم نوشت، نکته ای مهمی که در این بحث به آن اشاره کرده ام و دوستانم را نیز آشفته کرده این است که بر وحی نبوی نام رؤیا را نهاده ام، انگیزه اصلی من و علت و دلیل آن ... خود حادثه دریافت وحی بود!!

سروش در بحث چند دقیقه ای اش چند بار ادعاء می کند که در قرآن پارادوکسها و تناقضاتی وجود دارد .... که گویا با دلایل و تعبیرهای دیگر حل نمی شود... و او برای رفع این تناقضات نظریه رؤیا پنداشتن قرآن را ارائه کرده است!!

چند دلیل بی پایه و بی مایه می آورد: جبر و اختیار در قرآن یکی از مشکلاتی است که تا امروز هم نزد ماست، معلوم نیست که قرآن جبری است یا اختیاری.. دو فرقه بزرگ اشعریه و معتزله داریم، ... و شیعه نیز گفته اند: لاجبر و لا اختیار بل امر بین الامرین، ... همچنان در طرف دیگر شما در قرآن تعبیراتی دارید چون إذا البحار سجرت؛ دریاها آتش می گیرند!! این يك پارادوکس است... یا این که قرآن می گوید: زقوم درختی است که در جهنم می روید... بنده می گویم اینها مشاهد رؤیایی اند... به بازرگان گفت: شما می گویند: وحی کلام الهی است، کلام تیوری می خواهد، چه جوری خدا حرف زده با پیامبرانش؟ یعنی او حرف زدن خدا با پیامبران را زیر سؤال می برد!! می گوید: خدایی که بی جهت است، بدون جوارح است... چگونه با پیامبرانش حرف می زند!!؟ وحی تجربه نبوی است، موسی می گوید: إنی

انست ناراً... مدیر برنامه می پرسد: شما گفته اید: شکی نیست که قرآن يك سره به زبان رؤیاست!! سروش ادعاء می کند: پیامبر در رؤیایش می دید کسانی که ربا می خورند مثل این است که آتش می خورند انما یا کلون .... سیصلون سعیرا... این تجربه موجب تحریم ربا شد!!! و امثال اینها... که پاره در قرآن آمده و پاره ای نیامده... مثلاً پیامبر کسی که انگشتی طلا دستش بود رفت این انگشتی را از دستش درآورد و گفت با این انگشتی می روی پاره آتش را بر دستت می گذاری... یعنی در واقع ریشه های این احکام به تجربه شخصی سمعی و بصری او رسیده بود... بعد آن را به گونه احکام بیان می کرد!!!

سروش می گوید: در قرآن آمده که قوم یهود مسخ شده، بصورت قرده و خنازیر در آمده... مشکلی داشتند مفسرین در حل این مطلب. که آیا به لحاظ تاریخی درست بوده یا نه، بنده معتقدم که پیامبر این را توی خواب دیده!!! ... یا این که قرآن تا هنوز کتاب نبوده، که پیامبر گفت: این کتاب... در حالی که تا هنوز کتاب نبود!! (یعنی این يك پارادوکس است!!! ادعاء می کند که پیامبر این را در رؤیا کتاب می دید!!!)

این نظریه پردازی های واهی و صد در صد نادرست سروش را یکی یکی بررسی خواهیم کرد، و سستی و پستی اش را در برابر خوانندگان عزیز خواهیم گذاشت، اما قبل از آن عرائض دارم:

ادعاء پارادوکس و تناقض در قرآن یا معاندانه است و منشأ آن عداوت و کینه با اسلام و مسلمانان و یا از جهل و فهم ناقص مایه می گیرد، نمی دانم ادعاء سروش را از کدام زمره بگیریم!! من در گذشته و قبل از شنیدن صحبت‌هایش او را يك اسلام شناس می پنداشتم، اما حال معتقدم که از هیچ بابتی و با هیچ معیاری شایسته عنوان اسلامشناس نیست، مایه او از اسلامشناسی خیلی اندک و سطحی است. اسلام شناسی او به نضج و پختگی

ضرورت دارد، باید به مطالعاتش بیفزاید و مدتی را در پای درس استاد اسلام شناس مخصوصاً استاد علوم قرآن بنشیند. او در اسلامشناسی اش به پای بازرگان نیز نمی رسد. آری در قرآن مواردی هستند که برای افراد دیرفهم و کندفهم مبهم جلوه می کنند؛ اما هیچ موردی که نام پارادوکس و تناقض را بر آن گذاشت سراغ نمی شود، سروش و امثال او می توانند مواردی را که برای شان مبهم جلوه می کنند و از درک آن عاجز اند؛ معضلات قرآن (و به الفاظ بهتر و دقیقتر مشکل شان در فهم قرآن) بخوانند؛ همانگونه که آقای بازرگان این اصطلاح را بکار گرفت، اما شاید آقای سروش متوجه نیست که واژه تناقض را تنها زمانی و در مواردی می توان به کار گرفت که در باره موضوع واحدی دو نظر کاملاً متضاد و صد در صد مخالف و مغایر هم ارائه شود، به گونه مثال: سروش در یک پراگراف کتابش بنویسد: جمهوری اسلامی ایران هویت اسلامی دارد و نظامش ضامن عدالت در جامعه ایرانی است، همانگونه که در زمان عضویتش در شورای فرهنگی ایران و زمانی که پیرو سرسپرده خمینی جلوه می کرد، از نظام جمهوری ایران به دفاع می پرداخت، اما چند صفحه بعدتر بنویسد: جمهوری اسلامی ایران فقط نامش اسلامی است اما در حقیقت دشمن اسلام و مسلمین است، عدالت را به دار کشیده و اسلام را بدنام کرده است. همانگونه که بعد از دریافت گرین کارد در امریکا در باره نظام خمینی به قضاوت نشست و آن را محکوم کرد. این دو ادعاء را می توان پارادوکس و تناقض خواند، هر چند از نظر برخی این نیز تناقض و پارادوکس نیست، چون توصیفها و ادعاهای متناقض همزمان ارائه نشده اند.

سروش پس از ورود خمینی به عنوان رهبر انقلاب از پاریس به تهران؛ اسلامگرا شد، با حمایتهای داغ از انقلاب و امام و اسلام تا مقام عضویت شورای فرهنگی پیش رفت، ستایشهای مبالغه آمیزش از خمینی که گاهی او

را خورشید و گاهی کیمیا می خوانند!! موجب ارتقاء و دستیابی به عضویت شورای فرهنگی شد. نامش در آن زمان حاج حسین فرج الله دباغ بود!! اما پس از آن که به امریکا پناه برد، صاحب گرین کارد شد و به عنوان استاد در یکی از دانشگاهها استخدام گردید تا اسلام مورد نظر امریکا را به گونه که اهداف این کشور ایجاب می کند؛ تدریس کند، به پیمانه تغییر کرد که هم از نام قبلی اش بی زار شد و آن را تغییر داد و هم از باورها و اعتقاداتش فاصله گرفت و اسلامگرایی اش به اسلام ستیزی تبدیل شد.

پارادوکس مورد نظر سروش و به معنی تضاد و تناقض را در مجموع قرآن و در رابطه به هیچ قضیه ای هیچ ناقد کینه توز ارائه نخواهد کرد، در قرآن يك نمونه بسیط آن را نیز می توان یافت، با آن که نزول قرآن از شروع وحی بر پیامبر تا انقطاع آن بیست و سه سال را دربر گرفت.

آقای سروش در پای مواردی در قرآن و چند آیه آن واژه پارادوکس و تناقض را به کار برده که نه تنها آیه متناقض آن را نشاندهی نمی کند بلکه از فهم درست این آیات نیز ناتوان و عاجز مانده. او ادعاء می کند که برای رفع ابهام و اتهام و حل مشکل پارادوکس در قرآن نظریه رؤیا پنداشتن وحی را ارائه داشته!! به این نظریه پردازی جسورانه و متهورانه او عمیقاً متعجب و متأسف شدم!! چون قبل از این او را يك اسلامگرا می پنداشتم، معنی ادعاء او این است: در قرآن تناقض و پارادوکس وجود دارد، مفسران از حل اشکال عاجز آمده اند، تعبیرها و تأویلهای شان گره کشای مشکل نبوده، ولی این فیلسوف نو اندیش (به اصطلاح مجری برنامه پرگار) با ارائه نظریه فیلسوفانه و نو اندیشانه خود توانسته است راه حلی برای رفع اشکال ارائه کند، و به اعتراضات پاسخ گوید، اما راه حل او را می توان دفاع بد خواند که زیانبار تر از اعتراض بد و خصمانه است، او با این دفاع بد خود تمام قرآن را در منصفه شك و تردید گذاشته، پاسخش نیز این که در رؤیا عادتاً و معمولاً

امکان و احتمال خطأ وجود دارد، پس اگر مواردی را در قرآن یافتید که به زعم این فیلسوف نو اندیش معقول و قابل فهم نیستند و با حقائق و واقعیت‌های علمی و تاریخی نمی خوانند؛ قرآن و پیامبر را معذور پنداشته و بدانید و بگویید که این مطالب را پیامبر در رؤیاهایش دیده و کلام خدا پنداشته و دستور داده که آن را ضمن آیات قرآن بگیرند!! چنین حرفی دشمن پسندانه را تنها يك دینستیز در پوشش دینپروری خواهد گفت؛ نه يك باورمند به قرآن و پیامبر!!

## آیاتی که سروش آنها را مبهم خواند

برای سروش آیاتی در قرآن مبهم جلوه کرده یا آن را عمدتاً و افتراءً مبهم خوانده که نه تنها مبهم نیستند بلکه کاملاً واضح اند، او خلاف آداب علمی نام پارادوکس را بر برخی از آیات گذاشته؛ در حالی که در تمامی قرآن يك موردی را نیز نمی یابیم که بتوان نام پارادوکس را بر آن گذاشت!! شاید او تعبیر نو اندیشانه خود را برای پارادوکس نیز دارد، که نه تنها هیچ اندیشمندی بلکه هیچ انگلیسی دانی با او هم‌منظر نخواهد شد!! همانگونه که تعبیرهای خودساخته ای برای رؤیا، وحی، نبوت، تقوی، معرفت شناسی... دارد، اگر وحی رؤیا بود قرآن لفظ رؤیا را برایش می آورد؛ نه وحی، رؤیا رؤیا است و وحی وحی، رؤیا متعلق به خواب است و وحی متعلق به بیداری، قرآن خوابهای پیامبر را رؤیا نامیده و پیامهایی را که در بیداری از مرجع غیب دریافت می کند وحی نامیده. ادب ایمان به قرآن و اخلاق قضاوت عادلانه ایجاب می کند که در تعبیر الفاظ آن محتاط و امین بوده و جامه ساخت ذهن خود را به آن نپوشانیم و آموزه ها و مفاهیمش را با هم خلط نکنیم. متأسفانه آقای سروش مرتکب این اشتباه شده!! او همزمان با تمامی اعتراضات قبیح بر آموزه های قرآن واهود می کند که با نظریه پردازی

شاذ و بی نظیرش و اسلوب غلط و ناقص که به کار گرفته از قرآن دفاع می کند و پارادوکس ها را از میان می برد!! اما صد حیف که او در دفاعش از آموزه ها و تعبیرهایش از واژه های مخصوص قرآن چون کسی نمایان شده که دفاع بدش بدتر از تعرض بد است!! نه دفاع او دفاع است، نه مبهم او مبهم و نه پارادوکسهای او پارادوکس!!

او چند آیه را به گونه مثال در برابر مخاطبین خود می گذارد و می گوید:

شما در قرآن تعبیراتی دارید چون *إذا البحار سجرت*؛ دریاها آتش می گیرند!! این *یک* پارادوکس است... یا این که قرآن می گوید: *زقوم درختی است که در جهنم می روید...* به بازرگان گفت: شما می گوئید: وحی کلام الهی است، کلام تیوری می خواهد، چه جوری خدا حرف زده با پیامبران؟ یعنی او حرف زدن خدا با پیامبران را زیر سؤال می برد!! می گوید: خدایی که بی جهت است، بدون جوارح (لب، زبان، و دهن...) است، چگونه با پیامبران حرف می زند!!؟ در پاسخ سروش باید گفت:

۱- تو معنی دقیق این آیه (*إذا البحار سجرت*) را درست درک نکرده ای، در پی مفسرانی رفته ای که تعبیر و تفسیر شان از این آیه کاملاً نادرست است. می پرسم: چرا تسجیر را به معنی پر شدن و لبریز شدن نه گرفته ای؟! در حالی که معنی اصلی آن همین است، معنای لغوی تسجیر (سجرت) میان تمامی تبارهای عرب پر شدن است نه سوختن، هر کی آن را به معنی سوختن گرفته اشتباه کرده، تعبیرش هم از ناحیه لغوی نادرست است و هم مخالف و مغایر تعبیر و تفسیری که قرآن خود و در آیه دیگرش از این آیه دارد، قرآن در آیه (۶) سوره التکویر می فرماید: *وَإِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ* و متعاقب آن در سوره بعدی؛ در آیه ۳ سوره الانفطار می فرماید: *وَإِذَا الْبِحَارُ فُجِّرَتْ*، در هردو آیه (واژه های سجرت و فجرت هممعنی و هممفهوم اند، اولی به معنی پر

شدن و دومی به معنی جاری شدن است، یعنی بحرها از آب به حدی پر و لبریز می شوند که آبش به سوی سواحل و خشکی های زمین جاری می شود. "تسجیر" را عده ای از مترجمین به معنی افروخته شدن و شعله ور شدن گرفته اند، نه به دلیل این که معنی اصلی اش سوختن است، بل برای آن که پر شدن و لبریز شدن بحرها برای شان قابل فهم نبود، برای رفع اشکال ذهنی خود روش سروش را در پیش گرفته اند، و جامه ای بر تن این واژه پوشانده اند که نه تنها با آن نمی سزد و نمی زیبد بلکه از آن موردی برای اعتراض افرادی چون سروش ساخته اند. بنابر ترجمه و تعبیر آنان، آیه مذکور این مفهوم را افاده می کند: در روز قیامت بحرها افروخته می شوند. و هواداران امروزی شان برای توجیه آن می گویند: آب از دو عنصر هایدروجن و آکسیجن ترکیب شده که هایدروجن ماده قابل سوخت و آکسیجن ماده ممد سوخت است، اگر آکسیجن نباشد عملیه سوخت صورت نمی گیرد، هر ماده ای در اثنای سوختن به آکسیجن ضرورت دارد. در درجات بالایی حرارت همین آب که وسیله اطفای آتش است، خود به ماده سوخت تبدیل می شود و می سوزد. این مفسرین معتقد اند که اشاره به این حقیقت علمی یکی دیگر از اعجازهای علمی قرآن است، انسان فقط در قرن بیست توانست به این حقیقت پی ببرد که آب این ماده اطفای آتش خودش ماده سوخت است. امروز می دانیم که نه تنها آب بلکه هر عنصر و ماده این عالم؛ از خاک تا سنگ، از بته نازک تا فولاد سخت، هیچ چیزی در زمین ما وجود ندارد که قابل سوخت نباشد. به جناب سروش می گویم: چرا در قطار این نو اندیشان قرار نگرفته و تعبیر شان را نپذیرفته ای؟! به جناب سروش این یاددهانی را نیز غیر مفید نمی یابم که عرض کنم: در کشوری که از سالها به این سو متوطنی؛ بریتانیا؛ همین اکنون پروژه ای روی دست است که می خواهند آب را جانشین نفت بسازند، چون ماده سوخت، تجربه موفق و دست آورد

محققان چشمگیر است، اما کمی پرهزینه، و اگر آن را خودستایی تلقی نکنی؛ من بارها و قبل از شنیدن خبر این پروژه متوجه شده ام که وقتی می دیدم بخار آب از میان شعله آتش می گذشت به شدت شعله هایش می افزود، برداشتم این بود که می توان از آب ماده سوخت ساخت.

عده ای دیگر معنی اصلی تسجیر را برگزیده اند و گفته اند: زمانی پیش خواهد آمد که بحرهای پر از آب می شوند، به سوی خشکی های زمین جاری گردیده؛ تمامی زمین غرق آب می شود. می دانیم که خدای حکیم نظام آبی زمین را به نحوی تنظیم کرده که مقداری از آب در بحرهای؛ مقداری به شکل برف و یخ در سلسله جبال مرتفع و قطب شمال و جنوب و مناطق سرد سیر زمین و دور از تابش اشعه آفتاب ذخیره می شود، مقداری دیگر بشکل ابرهای ضخیم در گستره فضای زمین ما در گردش است، مقداری هم در زیر زمین قرار گرفته و مقداری در روی زمین جریان دارد. اگر این نظام متلاشی شود، ابرها ببارند و همه آب شانرا بر زمین فروریزند، برف کوه ها و یخ های منجمد مناطق سردسیر ذوب شوند و بسوی بحرهای سرازیر شوند، تمامی زمین در آب غرق می شود.

در سوره انفطار نیز مشاهده می کنید که در باره این حالت بحرهای می

فرماید:

وَإِذَا الْبِحَارُ فَجَّرَتْ: و آنگاه که بحرهای روان شوند.

هر دو آیه روان شدن و لبریز شدن بحرهای و سرازیر شدن آب آن بسوی خشکی های زمین را افاده می کنند. سوختن آب و جاری شدن بحرهای، هیچ یکی از این دو مطلب در ۱۴ قرن قبل برای انسان آن وقت قابل فهم نبود.

شاید خیلی از معاندین لجوج و جاهل بر این حرف پیامبر علیه السلام لبخند تمسخرآمیز زده باشند که بحرهای جاری خواهند شد!! و خیلی دیگر نیز چون سروش آن را پارادوکس خوانده باشند، در حالیکه عادتاً آب از روی

زمین و بلندبهایش بسوی بحرهای جاری می شود! و یا اینکه بحرهای برافروخته خواهند شد در حالیکه آنها آب را برای اطفای آتش و جلوگیری از احتراق سایر مواد بکار می برند. امروز این حقائق برای انسان مکشوف شده و به کنه این آیات پی برده، پس بگویید: پیامبر علیه السلام چگونه این حقائق ژرف و عمیق علمی را در آن شرائط عقب ماندگی علمی انسان درک کرد؟! از جناب سروش می پرسیم: آیا فهمیدی که این آیه نه تنها به زعم خودت یک پارادوکس نیست؛ بلکه اعجاز بزرگ علمی است، این را پیامبر علیه السلام در رؤیایش نه بلکه با وحی از سوی خدای عالم الغیب و الشهاده درک کرده است.

## پارادوکس دیگر سروش؛ زقوم در جهنم

۲- اما در رابطه به پارادوکس دیگر سروش که می گوید: "زقوم درختی است که در جهنم می روید"؛ قصدش اشاره به این آیات است: **أَذَلَّكَ خَيْرٌ نُزُلًا أَمْ شَجَرَةُ الزَّقُّومِ ۶۲ إِنَّا جَعَلْنَاهَا فِتْنَةً لِلظَّالِمِينَ ۶۳ إِنَّهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ ۶۴ الصافات: ۶۲-۶۴**

سروش با معیارهای کوچک خود و شناخت و به اصطلاح فیلسوفانه او (معرفت شناسی) اش از آتش و داش و تنور زمین؛ در باره آتش دوزخ و جحیم به قضاوت نشسته، چون می بیند که درخت نمی تواند در آتش برآید؛ بناءً این آیه یک پارادوکس است و فقط با روش سروش (رؤیا خواندن قرآن) قابل توجیه!!! به این جناب عرض می کنم: نه جهنم چون داش و تنور زمین است و نه آتشش چون آتش زمین، چنان است که جهنمی و دوزخی در آن عذاب می کشد ولی نمی میرد، جلدش می سوزد اما مجدداً جلد دیگری بر بدنش می روید. این آتش دوزخی ها را با نام شان بسوی خود فرامی خواند

(تَدْعُو مَنْ أَدْبَرَ وَتَوَلَّى ۱۷ وَجَمَعَ فَأَوْعَى ۱۸ المعارج: ۱۷-۱۸)

آیا سروش نمی داند که در صحراهای گرم آفریقا زندگی برای انسان محال است اما برای برخی از حیوانات و بته هایش به شمول زقوم محیط سازگار!! در دوزخ جلد انسان دوزخی می سوزد اما بته زقوم در آن می روید.

اگر درك این مطلب برایش دشوار است به او عرض می کنم: در کشورهای که اکنون متوطنی و از یکی به دیگری در حال گردش؛ امروز در هر آشپزخانه اش داش مایکروویو دارند که گوشت داخل ظرف رابری را می پزد اما ظرف را نمی سوزاند. وقتی نان خشك را در پارچه نخی می پیچانید و در داش می گذارید در مدت کمتر از يك دقیقه نان داغ می شود و اما پارچه نخی چون حالت نخستینش سرد!!

آقای سروش شاید متوجه نیست که واژه های جحیم، جهنم، نار جهنم و امثال آن واژه های ساخت انسان اند و از سوی انسان برای معرفی اشیاء موجود، مشهود و ملموس وضع گردیده، برای معرفی اشیاء دنیای غیب و ماوراء مشهود به عاریت گرفته شده، اشیاء دنیای غیب را ناگزیر باید با این الفاظ معرفی کرد، چون در قاموس انسان واژه هایی برای آن سراغ نمی شود، قاموس انسان تنها مجموعه ای از نامهای است که برای اشیاء مشهود وضع کرده، اما معرفی اشیاء غیبی جز از طریق تشبیه و استعاره از راه دیگر ممکن نیست، بنابر محدودیت و تنگی زبان انسان است که ناگزیریم به تشبیه و استعاره پناه ببریم، و واژه های مربوط به عالم مشهود را برای معرفی اشیاء دنیای غیب بکار گیریم، بنابر همین محدودیت است که برخی از آیات قرآن محکم اند و برخی متشابه (آنچه فن تشبیه در آن بکار رفته). حقیقت جحیم، جهنم و نار جهنم ... به گونه کامل و بدون کم و کاست برای ما ممکن نیست، در قاموس خود الفاظی نداریم که با استفاده از آن تمامی ابعاد و کیفیت آن قابل ترسیم باشد. در آتش دوزخ انسان می سوزد اما نمی

میرد و زقوم می روید اما نمی سوزد، کسی که به غیب باور ندارد و حواس تنگ و محدود خود را ملاک شناخت تمامی اشیاء گرفته، منتظر باشد تا آتش جحیم را با پوست خود لمس کند و به حقیقتش پی برد!!

جناب سروش! همانگونه که عرش خدا چون تخت انسان نیست، و استوای خدا بر عرش چون نشستن انسان بر تختش نیست، چون خدا نه در ذات خود همتا دارد و نه در صفات و افعال خود، هیچ چیزی میان تمامی مخلوقات کائنات در هیچ بعدی شباهتی با خدا ندارد، قرآن می فرماید: لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ: هیچ چیزی چون او نیست، و او شنوای بیناست. خدا سمیع و بصیر است اما نه چون انسان سمیع و بصیر، نه جنت چون بستان روی زمین است و نه جحیم و جهنم و آتشش چون تنور و آتش روی زمین. اشتباه تو در این است که معیارهای کوچک و محدود زمینی را برای شناخت دنیای غیب (معرفت شناسی خودت!!) بکار گرفته ای؛ بدون اینکه عدم تشابه و تماثل آنها را مطمح نظر داشته باشی!!

### سروش تکلم خدا با انسان را محال می شمارد!!

۳- پارادوکس دیگر سروش این است: به بازرگان گفت: شما می گویند: وحی کلام الهی است، کلام تیوری می خواهد، چه جوری خدا حرف زده با پیامبران؟

از آقای سروش می پرسم: جناب فیلسوف نو اندیش!! آیا آیات صریح و تأویل ناپذیر در رابطه به کلام الهی و تکلمش با پیامبر را نمی پذیری و آن را مستحیل و ناممکن می پنداری و خدای عز و جل را از تکلم عاجز شمرده ای؟! که در این صورت معرفتشناسی ات از خدا را باید تصحیح کرد، خود این اصطلاح را نیز که رکیک است، چون معرفت و شناخت هممعنی اند؛ معرفت شناسی یعنی شناخت شناسی!! آیا خنده آور نیست؟! و درک و

فهمت از خدا و صفات علیای او را نیز باید عمیقاً ترمیم و تعدیل کرد. این حرف انسانی چون بازرگان نیست، حرف صریح قرآن است، چنانچه می فرماید:

وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا النِّسَاء: ۱۶۴

و خدا با موسی به گونه خاصی تکلم کرد.

قَالَ يَا مُوسَى إِنِّي اصْطَفَيْتَكَ عَلَى النَّاسِ بِرِسَالَاتِي وَبِكَلَامِي فَخُذْ مَا آتَيْتَكَ وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ الاعراف: ۱۴۴

گفت: ای موسی! تو را با رسالتها و کلام خود بر مردم برگزیدم، پس آنچه را می دهمت بگیر و از سپاسگزاران باش.

یعنی موسی علیه السلام دو ویژگی داشت: در رابطه به تمامی مردم به شمول پیامبران: ۱- رسالت و پیامبری که ویژگی اش در رابطه به عامه مردم است. ۲- کلام خدا با او که ویژگی اش در رابطه به انبیاء نیز است، چون خدا جز او با هیچ انسانی دیگر و هیچ پیامبری دیگر تکلم نکرده.

قرآن می فرماید:

وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ نَرَاكِ وَلَكِنْ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ نَرَاكِ فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ الاعراف: ۱۴۳

و هنگامی که موسی به میعادگاه ما آمد و پروردگارش با او تکلم کرد، گفت: پروردگارم! به من بنمای تا بسویت بنگرم، فرمود: هرگز دیده ام نتوانی، ولیکن به این کوه بنگر، اگر (در برابر تجلی ام) استوار و پا برجا ماند، تو هم مرا خواهی دید. اما همینکه پروردگارش به کوه جلوه کرد؛ آن را درهم کوبید و موسی بیهوش و نقش زمین گردید. و چون به هوش آمد گفت: پروردگارا! تو منزهی (از آن که با چشمان انسانی قابل رؤیت باشی. از تمنای نادرستم

پشیمانم و) به سویت برمی‌گردم و من نخستین کسی هستم که به این حقیقت بامشاهده باورمند شده.

مشاهده می‌کنید که تکلم خدا با موسی علیه السلام چنان بود که در او تمنای رویت پروردگارش را برانگیخته است، از وراء حجاب صدایش را شنیده و این صدا شوق دیدار را در او باعث شده، به بازگاه پروردگارش عرض می‌کند: پروردگارم! بمن بنما تا بسویت بنگرم، فرمود: در این دنیا و با این دیده‌ها هرگز دیده‌ام نتوانی، و اگر این کوه در برابر تجلی پروردگارت تاب آورد تو نیز مرا خواهی دید، اما کوه در برابر تجلی خدا تاب مقاومت نیاورد و فروریخت و موسی بیهوش شد، چون بخود آمد گفت: بارالها! تو منزه‌ای، تمنایم اشتباه و خود بزرگ بینی بود، مرا بیامرز، اولین انسانی هستم که اعتراف می‌کنم و به این حقیقت چشم‌دید خود باور مندم که نمی‌توان خدا را دید.

این آیات به ما فهماند که تکلم خدا با موسی يك واقعیت است و اما دیدار خدا برای انسان در این دنیا و با این دیده‌ها محال و ناممکن. آری؛ انسانی ضعیف و ناتوان و کوچک چگونه تاب دیدار او را خواهد داشت!!

قرآن در باره چگونگی تکلم خدا با انسان می‌فرماید:

وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا  
فِيُوحِي بِلُؤْنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلِيُّ حَكِيمٍ الشورى: ۵۱

و به هیچ بشری نمی‌سزد که خدا با او تکلم کند؛ مگر وحی (با رمز و اشاره)؛ یا از وراء حجاب و این که پیام‌آوری (فرشته‌ای) بفرستد که به اذن او هر چه را خواسته است وحی کند، یقیناً که وی دانای باحکمت است.

بنابر رهنمودهای این آیه؛ تکلم خدا با انسان یا وحی (اشاره و رمز) است، یا تکلم از وراء حجاب و یا وحی از طریق پیک وحی و فرشته حامل پیام.

تکلم با انسان از وراء حجاب فقط يك مثال دارد: تکلم با موسی علیه السلام، اما دو صورت دیگر؛ مثالهای زیاد دارد و در مورد تمامی پیامبران صدق می کند. يك مثال وحی از طریق پيك وحی و در شکل انسان؛ وحی به مریم علیه السلام است. فرشته کاملاً به صورت يك انسان نزدش رفته، چون انسان با او تکلم کرده، مریم او را يك انسان انگاشته، از او به خدا پناه جسته، اطمینان داده که پیامآوری از سوی خدا و حامل وحی است، مادر پسری به نام مسیح عیسی خواهی شد، ... و او در پاسخش گفت: چگونه مالك فرزندی خواهم شد در حالیکه دست هیچ انسانی بمن نرسیده؟!!

آیات مربوطه اینها اند:

... فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا ۱۷ قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا ۱۸ قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا ۱۹ قَالَتْ أَنَّى يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَلَمْ يَمَسِّنِي بَشَرٌ وَلَمْ أَكُ بَغِيًّا ۲۰ قَالَ كَذَلِكَ قَالَ رَبُّكَ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَلِنَجْعَلَهُ آيَةً لِلنَّاسِ وَرَحْمَةً مِنَّا وَكَانَ أَمْرًا مَّقْضِيًّا مَرِيَمَ: ۱۷- ۲۱

پس جبرئیل را به سویی فرستادیم، چون بشری کامل برایش مجسم و نمایان شد، مریم گفت: از تو به پروردگار رحمن پناه می برم؛ اگر پرهیزگاری، پیک وحی گفت: جز این نیست که من قاصد پروردگارت هستم، تا پسری زکی و پاکیزه برایت هدیه کنم. گفت: چگونه پسری خواهم داشت، در حالی که هیچ انسانی با من نزدیکی نکرده، و زناکار هم نبوده‌ام؟!!

(جبرئیل) گفت: آری همان گونه است (که گفتی، اما) پروردگارت گفته است چنین (کاری، دادن فرزند بدون پدر) برایم آسان است. به خاطر آن است که (می خواهیم) او را معجزه‌ای برای مردمان کنیم و رحمتی از سوی خود، و فرمان خدا انجام شدنی است.

جناب سروش! این یکی از نمونه های بارز وحی است، وحی از طریق پيك وحی در نمای بشر کامل، مکالمه میان پيك وحی و مریم، چون میان دو

انسان، هر دو کلام همدیگر را می شنوند و درک می کنند.  
 آیا گاهی این آیات قرآن را خوانده ای، با کمی مکث در برابر آن و  
 دقت در محتوی آن، آیا به مفهوم و مرادش دقتی کرده ای، زمانی که وحی  
 را با تعبیر شاذت رؤیا می خواندی به این آیات نیز التفات و اعتنائی داشته  
 ای؟!؟

این آیات با کمال صراحت حقیقت وحی را توضیح می دهد، پیام الهی  
 توسط پیک وحی؛ در حالت بیداری و در الفاظ و لهجه يك انسان به مریم  
 انتقال یافته است، مریم بیدار بود، با مشاهده يك انسان در حجره اش  
 ترسید، از او به خدا پناه جست، سپس متوجه شد که این انسان يك فرشته  
 است و حامل پیام الهی، حرفهای پیک وحی را شنیده و فهمیده... چنین  
 است حقیقت وحی، نه آنگونه که سروش انگاشته یا پرداخته.

محمد علیه السلام نیز در غار حراء پیک وحی را در برابر خود مجسم  
 یافته، این پیک وحی او را در آغوش خود گرفته، چند بار در آغوشش فشرده،  
 و هر بار از او خواسته لوحه ای را که در دست دارد بخواند و او در پاسخش  
 گفته: خواندن بلد نیستم، پس از سومین بار نخستین آیات منزل قرآن را  
 شنیده و آن را به حافظه خود سپرده، بیمناک به خانه برگشته و به خدیجه  
 گفته: زملونی زملونی: مرا بپوشانید، مرا بپوشانید (با چادری)!!

اینها نه حرفهای من است و نه انسانی چون من، حرفهای قرآن است و  
 حرفهای پیامبر علیه السلام و همسر گرامی اش خدیجه رضی الله عنها یکی از  
 بزرگترین شخصیتهای تاریخ!!

آیا کافی نیست وحی را در روشنائی این حرفها شناسایی کنیم (و به  
 اصطلاح تو معرفت شناسی!!).

اما این که خدا چگونه با انسان تکلم کرده در حالی که اعضاء و جوارحی  
 چون لب، زبان و دهنی شبیه انسان ندارد.

دو پاسخ برایت دارم: نخست این که خدا ذاتیست فعال مایشاء، بر هر کاری قادر و توانا، همین خدای توانا در کتابش قرآن فرموده که با موسی از وراء حجاب تکلم کرد، موسی کلام او را شنید و درك کرد. اگر به قرآن ایمان و باوری داری همین پاسخ برایت کافیست!! پروردگاری که اراده اش کافیست تمامی این مخلوقات را از هیچ خلق کند، اراده اش در سیمای پدیده های گوناگون هستی نمایان شد، از خاك انسان متحرك، متكلم، متفكر، مالك اختیار و قادر به انتخاب خلق می کند، و میلیونها نوع دیگر مخلوقات با نواها و صداهای گوناگون و زیبا و دلنشین، مگر این آفریدگار توانا را از تکلم عاجز گرفته ای؟! ثانیاً این که: حتمی و ضروری نیست که هر ذاتی برای تکلم حتماً باید لب، زبان، حنجره و دهنی شبیه انسان داشته باشد. تیپ ریکاردرد بدون آنکه گوش و دهنی گوشتی شبیه انسان داشته باشد؛ هم می شوند، هم حفظ می کند و هم شنیده هایش را بدون کم و کاست و تغییر بازگو می کند. با کمپیوتر می توان صداهای گوناگون تولید کرد، صدای شبیه انسان، حیوان، پرنده، و آلات گوناگون موسیقی.

القای پیام از طریق وحی (اشاره) را می توان با ارسال پیام از طریق ریموت کنترل و وسائل بی سیم تشبیه کرد، که با فشار دادن به يك دکمه پیام کامل از وسیله ای به وسیله ای دیگر انتقال می یابد. اگر درك این مطلب برای انسان بدوی دشوار بود و انسان قبل از قرن بیستم نیز از درك و فهم آن عاجز، انسان امروز نمونه های فراوان آن را هر روز تجربه می کند.

## مغالطه سروش در رابطه به مسخ یهود

اما ادعاء دیگر سروش که می گوید: در قرآن آمده که قوم یهود مسخ شده، بصورت قرده و خنازیر در آمده... مشکلی داشتند مفسرین در حل این

مطلب. که آیا به لحاظ تاریخی درست بوده یا نه، بنده معتقدم که پیامبر این را توی خواب دیده!!!

به جناب سروش می گوئیم: آیا قصدت از این حرف این است که مسخ یهود بصورت قرده و خنازیر از لحاظ تاریخی حقیقت ندارد و آیات مربوط به این قضیه را باید يك رؤیا تلقی کرد نه يك حقیقت عینی و تحقق یافته؟! اگر چنین است خدا بر تو رحم کند و به راه راست هدایت!!!

اما تو تعبیرهای غیر معتبر را مبنای قضاوتت گرفته ای، تعبیر کسانی که مسخ را جسمی خوانده اند نه معنوی، آنها راه اشتباه رفته اند و تو نیز در تبعیت از آنها اشتباه کرده ای، مسخ آنان معنوی بود نه جسمی، چون بوزینه ها شده اند، مقلد و دنباله رو دیگران، چون خنازیر شده اند، شهوت پرست، بنده هوس، بی تفاوت و بی اعتناء به پاك و ناپاك و حلال و حرام.

بیا در قبال آیات مربوط کمی درنگ کنیم:

قُلْ هَلْ أُنَبِّئُكُمْ بِشَرٍّ مِّنْ ذَلِكَ مَثُوبَةً عِنْدَ اللَّهِ مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ وَغَضِبَ عَلَيْهِ وَجَعَلَ مِنْهُمْ الْقِرَدَةَ وَالْخَنَازِيرَ وَعَبَدَ الطَّاغُوتَ أُولَئِكَ شَرٌّ مَّكَانًا وَأَضَلُّ عَن سَوَاءِ السَّبِيلِ الْمَأْتَدَةِ: ۶۰

بگو: آیا شما را به چیزی آگاه کنم که از لحاظ پاداش نزد خدا بدتر از این است، آن که خدا لعنتش کرد، و بر او خشم گرفت، و از آنان بوزینه ها و خنازیر ساخت و به بندگی طاغوت پرداخت. آنان از ناحیه جایگاه در مقام بدتر اند، و از راه راست گمراه تر.

در این آیه مبارکه گروهی معرفی شده که دارای این خصلتها و

مواصفات اند:

- دارای پادافرای بدی نزد خدا.
- مستحق لعنت و غضب الهی.
- چون بوزینه ها شدند.

- چون خنازیر شدند.
- به بندگی طاغوت پرداختند.
- از لحاظ مقام فروتر و بد،
- و از راه راست گمراه تر.

سه خصلت اخیر الذکر آنان نشان می دهد که مسخ شان به گونه بوزینه ها و خنازیر معنوی بود نه جسمی، باوجود مسخ؛ برده و بنده طاغوت، پست و گمراه بودند. یعنی پس از مسخ زنده بودند؛ ولی انسان نماهای زنده شبیه بوزینه ها و خنازیر، مطیع طاغوت، پست و رذیل و گمراه. « الطَّاعُوتُ » هر معبودی جز خدا، هر طغیانگر و عاصی که فرمان می دهد و از او اطاعت می شود، هر فرمانروایی که اطاعت از آن مایه طغیان و دوری از راه حق شود.

اما اینکه آیا بوزینه ها و خنازیر بقایای نسل مسخ شده یهود اند یا نه، پاسخش را در این روایات جستجو کنید:

عن ابن مسعود قال: سئل رسول الله صلى الله عليه و سلم عن القردة والخنزير: أهي مما مسخ الله؟ فقال [ إن الله لم يهلك قوماً أو لم يمسخ قوماً فيجعل لهم نسلاً ولا عقباً وإن القردة والخنزير كانت قبل ذلك. مسند احمد بن حنبل

از ابن مسعود رضی الله عنه روایت است که از رسول الله صلی الله علیه و سلم در باره بوزینه ها و خنازیر پرسیده شد: آیا اینها از زمره همانهایی اند که الله متعال مسخ شان کرد؟ فرمودند: خداوند هیچ گروهی را هلاک یا مسخ نمی کند که پس از آن نسل و بقایایی داشته باشد، بوزینه ها و خوکها قبل از این (مسخ) موجود بودند.

عن ابن مسعود قال: سألتنا رسول الله صلى الله عليه و سلم عن القردة

والخنازیر: أهي من نسل اليهود؟ فقال [ لا إن الله لم يلعن قوما قط فيمسخهم فكان لهم نسل ولكن هذا خلق كان فلما غضب الله على اليهود فمسخهم جعلهم مثلهم. رواه احمد

از ابن مسعود رضی الله عنه روایت است که از رسول الله صلی الله علیه و سلم پرسیدیم: آیا بوزینه ها و خوکها از نسل یهود اند؟ فرمودند: نه؛ الله متعال هیچ گروهی را لعنت یا مسخ نمی کند که پس از آن نسلی داشته باشد، اما اینها قبلاً موجود بودند، زمانی که خداوند یهود را مورد لعنتش قرار داد چون اینها مسخ شدند.

اگر آقای سروش کمی بخود زحمت می داد، علی الاقل به اندازه زحمتش در تشریح يك بند شعر حافظ یا مثنوی؛ و آیات قبل و بعد آیه مربوط به مسخ یهود را با دقت از نظر می گذشتاند پاسخ واضح به واهمه خود را می یافت، تمامی این آیات نشان می دهد که مسخ این طائفه یهود معنوی بود نه جسمی.

لطفاً به این آیت نیز توجه کنید:

فَلَمَّا عَتَوْا عَنْ مَا نُهُوا عَنْهُ قُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ ۱۶۶ وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكَ لِيَبْعَثَنَّ عَلَيْهِمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَنْ يَسُومُهُمْ سُوءَ الْعَذَابِ إِنَّ رَبَّكَ لَسَرِيعُ الْعِقَابِ وَإِنَّهُ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ \* الاعراف: ۱۶۶-۱۶۷

و چون از آنچه منع شده بودند سرکشی نمودند؛ به آنان گفتیم: بوزینه گان پست باشید، و آنگاه که پروردگارت فرمان داد که حتماً کسی را تا روز قیامت بر آنان چیره می گرداند که بدترین عذابی به آنان می چشاند. یقیناً پروردگارت سریع العقاب است و بدون شك آمرزنده مهربان.

در این آیت نیز مشاهده می کنید که نسل همین گروه مسخ شده تا روز قیامت دوام می کند و اگر وارث پستی و زبونی پدران شان باشند همواره تعذیب خواهند شد و اگر برگردند خدا را آمرزگار مهربان خواهند یافت.

## چرا قرآن را قبل از تکمیل شدنش کتاب خواند

و اما ادعاء دیگر سروش که می گوید: قرآن تا هنوز کتاب نبوده، که پیامبر گفت: این کتاب... در حالی که تا هنوز کتاب نبود!! یعنی به زعم سروش این نیز يك پارادوکس است!!!

به جناب سروش می گوئیم: به این منطق و اعتراضت باید خندید!! نشان می دهد که شما در پی جعل پارادوکس ها در قرآن هستید نه در جستجو و رفع آن!! مگر شما نیز نوشته ای را که تا هنوز ننوشته اید به نام پاره ششم نامگذاری نکرده اید!! به این گفته ات کمی توجه کن: پنج پاره در این باره نوشته ام و ششم را نیز خواهم نوشت!! تمامی نویسندگان نام کتاب شان را قبل از نوشتن و تکمیل کردن کتاب انتخاب می کنند، یکی می گوید: نوشتن فلان کتابم را آغاز کردم، دیگری می گوید فلان کتابم را به زودی تکمیل خواهم کرد، و شما بر هیچ یکی هیچ اعتراضی در این رابطه ندارید و نمی گوئید: پس از تکمیل کتابت آن را کتاب بخوان!!! آیا حیرت آور نیست که تنها بر پیامبر علیه السلام اعتراض دارید?!!!

## سروش و تعبیر غلطش از تقوی

یکی دیگر از نواندیشی های سروش در رابطه به واژه های مهم قرآن؛ نظر بی مایه و بی پایه اش در باره تقوی است، او تقوی را شرم ترجمه کرده، وای عجب که سایت بی بی سی این را نیز یکی از شهکارهای فیلسوفانه او خوانده!!! بی بی سی نمی داند چگونه از او يك فیلسوف نو اندیش بسازد، اما صد حیف که تقوی در هیچ قاموس عربی و در هیچ آیه قرآن به معنی شرم نیآمده و مورد استفاده قرار نگرفته!!! معنی اصلی تقوی (خود نگهداری) است، ریشه آن وقایه، چون وقایه کتاب و طب و قایوی، (پروا) و (پرهیز) می تواند معنی آن را در فارسی افاده کند، هر چند خیلی از دانشمندان

فارسی زبان علوم قرآن آن را ترس ترجمه کرده اند؛ ولی ترس ترجمه دقیق این لفظ نیست. جناب فیلسوف نو اندیش نمی داند و یا عمداً مرتکب مغالطه می شود که لفظ مترادف شرم در قرآن حیاء است؛ نه تقوی، هیچ موردی را در تمامی قرآن سراغ نداریم که تقوی به معنی شرم بکار رفته باشد. قرآن تقوی را یکی از مواصفات عمده مجاهدین راه خدا می خواند،

چنانچه می فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ وَلِيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً  
وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ \* التوبه: ۱۲۳

ای مؤمنان! با کافرانی که به شما نزدیکتر اند بجنگید، و باید در شما غلظت را ببینند، و بدانید که خدا با چنین پرهیزگاران است.

اما پرهیزگاری به معنی متداول آن در عرفان نه؛ بلکه به معنی خودنگهداری از عدم قتال با دشمن و پرهیز از عدم اعمال سیاست مبتنی بر غلظت و خشونت در برخورد با دشمن.

در این جا واژه تقوی به معنی خودنگهداری از نرمش و سازش با دشمن

بکار رفته.

## سروش محمد علیه السلام را مؤلف قرآن می داند!!!!

سروش زمانی گفته بود: «اگر بر این باور اصرار کنید که قرآن کلام غیر

مخلوق و جاودانی خداست که باید لفظ به لفظ به آن عمل شود، دچار

مخمصه ای لاینحل می شوید.» ... به يك روزنامه گفت: «پیامبر علیه السلام

هر چه میگفت هم کلام انسانی او بود و هم کلام وحیانی خدا، و پیامبر علیه

السلام نقش محوری در تولید قرآن داشته است.»

سروش میگوید پیامبر (ص) بگونه ای آفریننده مضمون وحی است

طوری که آنرا به زبان مردم تغیر داده است.

سروش همچنان میگوید «وحي میتواند در مسایل که به این جهان و جامعه ای انسانی مربوط میشود اشتباه کند، آن چه قرآن درباره وقایع تاریخی، سایر ادیان و سایر موضوعات علمی زمینی میگوید، لزوما نمیتواند درست باشد»

این حرفهای کفرآمیز سروش را در کنار حرفهایی بعدی این فیلسوف دشمن پسند در برابر تان می گذارم که با کمک هیچ تأویلی نمی توان آن را تراوشهای دل و دماغی گرفت که به خدا، قرآن و پیامبر اِپهان و باوری دارد: او می نویسد:

اکنون بیست سال از طرح «قرآن: کلام محمد(ص)» میگذرد. نخست در کتاب بسط تجربه نبوی و سپس ده سال بعد، در مصاحبه با رادیو هلند، و مکاتباتی با مشایخ و مراجع ایران. دعوی اصلی من در آنجا این بود که قرآن تجربه و تألیف محمد(ص) است (درست بر همان قیاس که میگوییم قرآن معجزه محمد(ص) است) و تخیل خلاق و عقل فعال و تجربه های اشراقی و آفاقی و انفسی اوست که آن را به وجود آورده است. این دعوی (فرضیه) به تبیین چند معضل کلامی و تفسیری کمک میکرد:

الف. چگونگی سخن گفتن خداوند با پیامبران و راز زدایی و رازگشایی از آن که در کلام کلاسیک مسلمانان تا امروز، حلّ مطلوبی پیدا نکرده و به طرح کلام قدیم و نفسی خداوند و انواع گمانه زنیهای غریب انجامیده است. ب. رنگ و بوی فرهنگ عربی و قبائلی در سراسر قرآن و تاریخمندی آن، مثل توصیف نعمات بهشتی به گونه ای که اعراب حجاز آن دوران میپسندیدند (حوریان نشسته در خیمه ها و ...)

ج. آیاتی که با نظریات علمی مدرن تعارض آشکار دارند، چون آسمانهای هفتگانه، و خروج نطفه از پشت مرد، و شهابهای آسمانی به منزله تیرهایی که به پیکر شیاطین اصابت میکنند و ... که مفسران جدید برای

رهایی از آن، به اصناف تکلفات روی آورده اند و گرهی هم نگشوده اند.  
 د. احکام فقهی که با عدالت و کرامت آدمی منافات دارند یا بوی  
 خشونت فوق طاققت میدهند، چون بریدن دست و پای مفسدان یا در آوردن  
 چشم یا جواز برده داری و...

ه. پستی و بلندی بلاغت قرآن در آیات و سور مختلف، به طوری که  
 پاره ای از متکلمان را وادار کرد تا به «صرفه» روی آورند و قرآن را غیرقابل  
 تقلید ندانند، و منصرف کردن متجاسران!! را به عهده خداوند بگذارند!  
 و. چهره بشری خداوند در قرآن که گاه غضب می کند و انتقام میگیرد،  
 و گاه خشنود میشود و شفقت میورزد و...

مادامی که دست خداوند را در قرآن مستقیماً در کار ببینیم و  
 محمد(ص) را در تجربه وحی، منفعل محض بشماریم و قرآن را محصول علم  
 بیکران باری تعالی بدانیم، این معضلات هیچگاه حل نخواهد شد. کافی  
 است که ورق را برگردانیم و انسانی الهی را فاعل و خالق این اثر ستیغ  
 ببینیم که با همه «انسانیت» اش در قرآن نشسته است و هر چه میگوید و  
 میبیند، تجربه ای از افق دید او و در خور ظرفیت خرد و خیال او، و با  
 فاعلیت تام و تمام اوست؛ آنگاه مسئله «کلام الهی» حل و منحل خواهد شد  
 و کلام محمد(ص) به جای کلام خدا خواهد نشست و پستی و بلندی های  
 بلاغت و ورود فرهنگ عربی و قصور و فتور علمی و ظهور چهره بشری  
 خداوند در قرآن، و ورود دعاهایی در قرآن چون سوره حمد (که گفته اند  
 قرآن صاعدست)، تبیین مطبوع و معقول خواهد یافت، و معلوم خواهد شد  
 که همه اینها مقتضای انسان بودن مؤلف آن دفتر فاخر است که احوال و  
 اطواری متغیر دارد، و گاهی بر طارم اعلی مینشیند و گاه تا زیر پای خود  
 نمیبیند و با فروتنی تمام میگوید که «من بشری هستم چون شما که دچار  
 وحی میشوم». شرط نیست که «یوحی الی» را ببینیم و «أنا بشرٌ مثلكم» را

نبینیم. این قرآن اگر وحی است که هست، وحی است که بشریت و محدودیت محمد (ص) در سرپای آن ریزش و پویش دارد و چون خون در عظام و عروق آن جاری است؛ و چنانکه در جای دیگر آورده ام: خدا محمد را تألیف کرد و محمد قرآن را. وحی البته حقیقتی است که درجات دارد و از زمین گرفته تا زنبور و مادر موسی و محمد (ص) را فرا میگیرد (به تصریح قرآن). عارفان نیز از تجربه الهام و وحی دم میزدند و نصیب بردن از آن نعمت را با افتخار و ابتهاج اعلام میکردند. عمده، محصول وحی است که نشان میدهد چنان مدعیاتی رواست یا ناروا. به فرموده عیسی (ع) درخت را از میوه اش میشناسند، و به قول حافظ:

نه هر کو نقش نظمی زد کلامش دلپذیر افتد -- نذرو طرفه من گیرم  
که چالاکست شاهینم

... مسلمانان به تحقیق یا به تقلید، پذیرفته اند که کلام محمد (ص) از رفعتی و صلابتی و انوار و اسراری برخوردار است که بدان صفت خارق العاده میبخشد. یعنی عادتاً در کویری فرهنگی چون حجاز، رویدن گلی چون قرآن، به غایت نامحتمل و نامنتظر است و همین است آنچه در زبان تئولوژیک، معجزه محمدی خوانده می شود و قرآن را کتابی قدسی و الهی وا مینماید.

آنچه را در این نوشتار سروش دباغ نشاندهی کرده ام مطالبی است که هیچ انسانی مؤمن به ارزشهای دینی جسارت گفتن آن را نخواهد کرد، نمی تواند تراوشهای دل و دماغی باشد که مایه ای اندکی از ایمان؛ حتی ذره ای از احترام به قرآن و پیامبر؛ در آن سراغ شود. فقط از قلبی می جهد که تعهدی مخفیانه با جبهه دشمن دارد، همکار و همراز دشمنان اسلام و قرآن است، از داخل و در پوشش دوست و دلسوز مسلمانان؛ اسلام و مسلمانان را از عقب به خنجر می زند. این حرفهای کفرآمیز را نه هیچ یهودی ای در باره

تورات و موسی علیه السلام خواهد گفت و خواهد پذیرفت؛ نه هیچ مسیحی ای در باره انجیل و عیسی علیه السلام و نه هیچ مسلمانی در باره قرآن و محمد علیه السلام. یهودی باور دارد که موسی علیه السلام تورات را نوشته در دو لوحه بدست آورد، و قرآن نیز فقط با یک تفاوت بر آن صحنه می گذارد، عوض دو لوحه صیغه جمع به کار می برد بدون ذکر تعداد آن، می فرماید:

وَكُتِبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَابِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً وَتَفْصِيلًا لِّكُلِّ شَيْءٍ فَخَذَهَا بِقُوَّةٍ وَأَمَرَ قَوْمَكَ يَا خُدَّوْا بِأَحْسَنِهَا سَأُرِيكُمْ دَارَ الْفَاسِقِينَ: و در (الواح) برای او از هر گونه پند و اندرز و تفصیلی برای هر چیزی (ضروری) را نوشتیم، (با این دستور که) آنرا محکم بگیر و قومت را بگمار که آن را به نیکوترین وجهی بگیرند، انجام فاسقان را حتماً به زودی به شما نشان خواهیم داد.

عیسی در آغوش مادرش و آنگاه که طفل شیر خوار بود در باره انجیل گفت: قَالَ إِيَّيَّ عَبْدُ اللَّهِ آتَانِي الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا \* مریم: ۳۰ : گفت: من بنده خدا ام، این کتاب را بمن داده و مرا نبی ای ساخته.

و قرآن در باره محمد علیه السلام می فرماید:

وَإِذَا تَنَكَّلَى عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا بَيِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا إِنَّتَ بِقُرْآنٍ غَيْرِ هَذَا أَوْ بَدَّلَهُ قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَبَدَلَهُ مِنْ تَلْقَاءِ نَفْسِي إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابٌ يَوْمٍ عَظِيمٍ ١٥ قُلْ لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا تَلَوْتُهُ عَلَيْكُمْ وَلَا أَدْرَأَكُمْ بِهِ فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمْرًا مِّن قَبْلِهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ \* یونس: ١٦

و هنگامی که آیات روشن ما بر آنان خوانده شود؛ آنان که به ملاقات ما امیدی ندارند می گویند: قرآنی غیر از این را برای ما بیاور یا آن را تبدیل کن. بگو: مرا نشاید که آن را به میل خود تغییر دهم. من از چیزی جز آنچه به من وحی می گردد متابعت نمی کنم. اگر از فرمان پروردگارم سرکشی کنم؛ از عذاب روز بزرگ می ترسم. بگو: اگر خدا خواسته بود نه آن را بر شما

می خواندم و نه شما را از آن آگاه می کرد. یقیناً که قبل از این عمری را میان تان بوده ام آیا تعقل نمی کنید؟

مشاهده می کنید که قریش به پیامبر علیه اسلام حرفهایی را هزار و چهار صد سال قبل گفته اند که جناب سروش امروز از آن نظریه پردازی نوین ساخته!! آنان آیات روشن قرآن را کلام پیامبر خوانده اند، خواهان تبدیل قرآن و علی الاقل تغییر در برخی از آیات آن شده اند، و پیامبر از سوی پروردگارش مکلف شده تا به الفاظ صریح و قاطع به آنان بگوید: تغییر و تبدیل در قرآن بالاتر از شأن و توان من است، من در تمامی امور زندگی ام تابع وحی ام، اگر قصد سرکشی از فرمان پروردگرم دلم را بیازارد و اراده تغییر و تبدیل در وحی و آیات قرآن را به من تلقین کند از عذاب روز بزرگ قیامت می ترسم. عمری را در کنار تان قبل از بعثتم سپری کرده ام، هیچگاهی این حرفها و شبیه آن را از من نشنیده اید، چرا تعقل نمی کنید؟!\*

وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَّهْدِي بِهِ مَن نَّشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ \*

الشوری: ۵۲

همچنان وحی خاصی (حیاتبخش) از فرمانم را به تو وحی کردیم، نمی دانستی که کتاب چیست و نه ایمان را (که چیست)، ولی ما آن را نوری گردانیدیم که با آن هر کی از بندگان خویش را خواسته ایم هدایت می کنیم، و یقیناً که تو به سوی راه راست رهنمایی می کنی.

کسی که این آیت را حتی به گونه سطحی و غیرعمیق خوانده باشد برایش کفایت می کند که بگوید: بنابر بیان قرآن؛ پیامبر علیه السلام نه در انتخابش به عنوان پیامبر نقشی داشت و نه پیش زمینه و آمادگی ای برای پیامبر شدن، نه به خیالش خطور می کرد که کتاب چیست و نه آگاهی لازم از حقیقت ایمان را داشت، به زودی قضاوت خواهد کرد که ادعای سروش در

رابطه به این که محمد علیه السلام را مؤلف قرآن می خواند صد در صد با بیان قرآن تعارض دارد.

همچنان قرآن می فرماید که پیامبر خواندن و نوشتن بلد نبود:

وَمَا كُنْتَ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذًا لِأَنَّكَ الْمُبْطَلُونَ ٤٨  
بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا الظَّالِمُونَ  
\* العنكبوت: ٤٩

و تو نه چنان بودی که قبل از این (قبل از بعثت) کتابی را می خواندی و نه با دست می نوشتی، که در آن صورت باطل پرستان در شك فرو می رفتند، بل این کتاب مجموعه آیات روشنی است؛ در سینه (از دیدگاه) کسانی که دانشمند اند، و از آیات ما انکار نمی کند مگر ستمگران.

این آیه مبارکه در کنار این که ادعاء قریش و وارث افکار شان سروش را در رابطه به این که قرآن را تألیف پیامبر و تراوش تخیل خلاق و تعقل فعال او می خوانند به شدت رد می کند و می فرماید که محمد علیه السلام نه کتاب خواندن بلد بود و نه نوشتن؛ همچنان می فرماید: هر کی از آسمانی بودن قرآن و الهی بودن آیات آن انکار کند ستمگر است، در حق خدا ستم کرده، در حق آیات بینات قرآن ستم کرده، در قضاوت شان در باره پیامبر مرتکب ستم شده (وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا الظَّالِمُونَ: و از آیات ما انکار نمی کند مگر ستمگران!!)

بر خلاف ادعاء واهی سروش؛ چیزی را که در قرآن و آیاتش نمی توان یافت؛ و با هیچ تعبیر کج و تحریف معوج نمی توان ثابت کرد؛ غیر الهی بودن و انسانی بودن آن است. نه وضعیت فکری، اخلاقی و معنوی جامعه عرب آن وقت سازگار برای تخلیق و تألیف کتابی شبیه قرآن بود و نه شخصیت پیامبر قبل از بعثت و علم و دانشش در مستوایی که کتابی با این عظمت از خود بسازد.

سروش برای اثبات دعوی واهی و کاملاً غلطش که قرآن را تجربه و تألیف محمد صلی الله علیه و سلم می داند؛ می گوید: تخیل خلاق و عقل فعال و تجربه های اشرافی و آفاقی و انفسی اوست که آن را به وجود آورده است. این دعوی (فرضیه) به تبیین چند معضل کلامی و تفسیری کمک می کرد:

الف. چگونگی سخن گفتن خداوند با پیامبران و راز زدایی و رازگشایی از آن که در کلام کلاسیک مسلمانان تا امروز، حلّ مطلوبی پیدا نکرده و به طرح کلام قدیم و نفسی خداوند و انواع گمانه زنیهای غریب انجامیده است. پاسخ این واهمه سروش را قبلاً دادیم.

## رنگ و بوی فرهنگ عربی در قرآن!!

ب. رنگ و بوی فرهنگ عربی و قبائلی در سراسر قرآن و تاریخمندی آن، مثل توصیف نعمات بهشتی به گونه ای که اعراب حجاز آن دوران می پسندیدند (حوریان نشسته در خیمه ها و ...) که در پاسخش می گوئیم:

۱- مگر می خواهی در قرآن رنگ و بوی فرهنگ غربی جلوه گر می شد؛ نه رنگ و بوی فرهنگ عربی و قبائلی؟!!!

۲- محمد علیه السلام در جامعه بدوی و امی حجاز به پیامبری برگزیده شد، نه جامعه متمدن روم برای این بعثت سازگار بود و نه فارس، نه یهودی ها شایستگی حمل این دعوت را داشتند و نه مسیحیان، علماء و پیشوایان مذهبی هر دو (احبار و رهبان) از دین دکان ساخته بودند و از مذهب مطعم، مال مردم را بناحق می خوردند، به جبت باور داشتند و در خدمت طاغوت بودند. عملاً ثابت شد که این انتخاب و اجتناء الهی خیلی دقیق و مبتنی بر علم و حکمت الهی بود. از همین قوم امی امتی عزیز و سر بلندی

ساخته شد؛ پرچمدار علم، حق و عدل؛ که نظیر آن را در تاریخ بشری سراغ نداریم. و این همه به طفیل قرآنی که رنگ و بوی فرهنگ عربی و قبائلی در آن نمایان است. اگر امروز پیامبری در کلفورنیا مبعوث شود (با آن که نه شایستگی مهبط وحی را دارد و نه سازگار برای بعثت پیامبر) در پیام او حتماً و باید رنگ و بوی فرهنگ امریکایی نمایان باشد. فقط يك انسان نادان و کم فهم بر آن اعتراض خواهد کرد.

۳- ذکر (حوریان نشسته در خیمه ها و ...) در قرآن به گونه اشعار پیر و مرشد تو حافظ برای بر انگیختن شهوت نه بلکه برای مهار کردن هوی و هوس است، به مخاطبش می گوید: اگر پاکدامن باشی، تقوی پیشه کنی، بر حلال قانع بودی و از حرام امتناع ورزیدی، و هوی و هوس را مهار کردی؛ پاداشت بهشت است که در آن همسرت؛ همین همسرت در دنیا؛ حور بهشت خواهد بود.

۴- این را نیز باید عرض کنم که در قرن بیست و يك و در جامعه ای که تو حدود سی سال را در آن سپری کرده ای، صاحب گرین کارد شده ای، و در دانشگاهی به عنوان استاد استخدام شده ای تا اسلام را همانگونه معرفی کنی که امریکا می خواهد و می پسندد؛ جامعه ای که تو فریفته و مداح آن هستی، به گونه ای که همه چیزش را معیاری گرفته ای، در آن حجله عروس در شب زفاف و احياناً تختش در آن شب چیزی شبیه به خیمه عربی و قبائلی است. برای آن که انسان است و تمایلاتش همواره و در هر برهه از زمان یکسان است.

## تعارض میان قرآن و نظریات علمی مدرن

ج. آیاتی که با نظریات علمی مدرن تعارض آشکار دارند، چون آسمانهای هفتگانه، و خروج نطفه از پشت مرد، و شهابهای آسمانی به منزله

تیرهایی که به پیکر شیاطین اصابت میکنند و ... که مفسران جدید برای رهایی از آن، به اصناف تکلفات روی آورده اند و گرهی هم نگشوده اند. جناب سروش! تو اگر يك دباغ بودی؛ همانگونه که زمانی تخلص بود (فرج دباغ) برایت مناسبتر بود، از آن که تو را اسلامشناس خوانده اند، اسلامشناس مورد پسند اسلام ستیزان، حرفهایش در باره قرآن کفرآمیز!! کسی که ادعاء کند در قرآن يك مورد خلاف علم و عقل وجود دارد یا کافر است یا جاهل و بی خبر از قرآن!!

تو را به نظریه پردازی های خودپسندانه در باره قرآن چه؟! از هیچ بابتی این توانمندی و شایستگی را نداری، معلوماتت از قرآن و رهنمودهایش ناقص است، نه تخصصی در زبان عربی داری، نه مایه ای از علوم قرآن، تو پیش از آن که اسلامشناس باشی يك پرسشگر و معترض بر قرآن هستی، پرسشها و اعتراضات نیز خیلی پیش پا افتاده و منحط، شبیه شاگردان صنوف ابتدائی، آنچه از دیدگان محققان و صاحب نظران اعجاز قرآن تلقی می شود از نظر تو آیاتی که با نظریات علمی مدرن تعارض آشکار دارند!!!، چون آسمانهای هفتگانه، و خروج نطفه از پشت مرد، و شهابهای آسمانی به منزله تیرهایی که به پیکر شیاطین اصابت میکنند!!! ... تأسف به حالت و صد افسوس به حال کسی که تحت تأثیر تبلیغات دروغین رسانه شخصیت سازی های کاذب؛ تو را اسلامشناس پنداشته اند!! از این گفته های نادرست و ادعاهای بی بنیادت به وضوح می یابیم که سرمایه ات از نظریات علمی مدرن نیز با هیچ برابر است!!

## آسمانهای هفتگانه

از تو می پرسم: نظریه علمی در باره آسمانهای هفتگانه چیست؟! و معنی هفت آسمان و هفت زمین از دیدگاه قرآن چیست؟! آیا می دانی که

اتم؛ این خشت بنیادی ماده؛ در اطراف هسته خود مدارهایی از ساحه دارد که شمار اعظمی آن هفت است، و در آن الکترونها، که بدور هسته اتم می چرخند، دقیقاً شبیه کره ماه در حول و حوش زمین؟! این مدار زمین را که جسمی به بزرگی ماه را در حول خود نگهداشته؛ چه می نامی؟! مدارهای جاذبه خورشید را که زمین و تعدادی دیگر از ستاره ها را در آن حفظ می کند و از لحاظ نیرومندی جاذبه اش از هم متفاوت اند؛ چه می نامی؟! من این مدارها را آسمانهای زمین و خورشید می خوانم!! آیا اعتراض بر پندار من مضحك نخواهد بود؟! آیا می دانی که سماء یعنی بلندی؟! نه طبقه جامد همانگونه که تو پنداشته ای!! قرآن موقعیت ابرها در فضای زمین را نیز آسمان نامیده، و این نامگذاری دقیقاً مطابق نامگذاری های ساینسدانان است، و تمامی اجرام سماوی را نیز قندیلها و مصابیح نزدیکترین آسمان (سماء الدنيا) نامیده است.

تو می دانی که تمامی اجرام سماوی این مدارها را دارند، کهکشانشان ما مدارهایی شبیه اتم را دارد و در هر یکی میلیونها ستاره را به دور هسته خود دارد که هر یکی را در فاصله خاصی از مرکز در حالت چرخش دائمی نگهدارد. یعنی کهکشانشان نیز آسمانهای خود را دارد، دقیقاً شبیه مدارهای اتم!! و این کهکشانشان در مجموع حتماً و باید مرکزی نیرومندی داشته باشد که کهکشانشان چون ستاره هایش، که هر یکی را در مدار خاص خودش نگهدارد؛ چون همه از يك كتله كوچك و در نتیجه يك انفجار بزرگ (big bang) ایجاد شده اند.

جناب سروش! کجای این نظریه علمی با بیان قرآن تعارض دارد؟ چرا آن را یکی از اعجازهای علمی قرآن نمی گیری؛ که یقیناً هست؟!

نطفه از صلب

اما در رابطه به نطفه از صلب!! ادعایت از يك سو کذب محض است و از سوی دیگر نشانه بدفهمی هایت. قرآن نه گفته که نطفه آدمی از صلب مرد و سینه زن بیرون می‌جهد، بلکه گفته است: منی مرد از میان صلب و ترائب (کمر و سینه) می‌جهد، یعنی مرجع جهیدنش عضوی است که میان سینه و کمر قرار دارد، عدم ذکر نام آن به دلیل آن است که قرآن در کنار نشاندهی حقائق؛ ادب بیان مؤدبانه را نیز به ما می‌آموزد، مؤدبانه نیست که نام برخی از اعضاء مخصوص انسان را به زبان آریم. این را نیز قابل ذکر می‌دانم که اشاره به این عضو مخصوص و موقعیت آن میان کمر و سینه به گونه ای است که یکی از اعجاز علمی قرآن را به نمایش می‌گذارد: این عضو مخصوص در ابتدای پیدایشش در موقعیتی غیر از موقعیت کنونی اش و بالاتر و میان کمر و سینه بوده و به تدریج پایین آمده و در موقعیت کنونی اش میان رانها قرار می‌گیرد!! و در این جا نیز در موسم گرمی کمی پایین می‌خزد و در موسم سرد زمستان بالاتر می‌رود. متأسفانه تو به این نیز التفاتی نداشته ای که صلب انسان در تولید و جهیدن منی نقش اساسی دارد، برنامه تولید آن و فرمان جهیدنش از دماغ و بخش مخصوصش از طریق همین صلب و رشته های عصبی که از میان فقرات آن می‌گذرد به وسیله تولید و آله تناسلی مرد و زن انتقال می‌یابد.

آیا این يك اعجاز است یا مورد قابل نقد و اعتراض؟! از نظر من به حیث يك انجنیر؛ و شاگرد علوم ساینسی اعجاز بزرگ است اما از دید کوتاه نظران و سطحی نگرانی چون تو مبهم و قابل نقد!!

اگر می‌خواهی به سفاهت و تفاهت این ادعاهایت پی ببری لطفاً کتابهای بنده (در دفاع از قرآن- پاسخی به هذیان گویی های داکتر سها) یکی از همفکران خودت و کتاب (آیا در قرآن عیبی یافته اند؟) را مطالعه کن، پاسخ روشن، محکم و مقنعی برای این واهمه ها و خیلی از واهمه های

دیگرت را خواهی یافت.

## شهابها و راندن شیاطین

اینهم یکی از بخشهایش در رابطه به رجم شیاطین توسط ستاره های

آسمان:

وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا مِصَابِيحَ وَجَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ وَأَعْتَدْنَا لَهُمْ  
عَذَابَ السَّعِيرِ \* الملك: ۵

و آسمان دنیا را با چراغ های درخشانی زینت بخشیدیم و آنها را وسیله دفع  
و طرد شیاطین قراردادیم و برای شان عذاب دوزخ شعله ور آماده کرده ایم.  
چند مطلب مهم در این آیه جلب توجه می کند:

الف: نزدیک ترین آسمان، قریبترین بها و زمین ما، با ستاره های چراغ

گونه ای آراسته شده است، این آیه نشان می دهد که تمامی اجرام سماوی  
که در تاریکی شب چون چراغها نمودار می شوند، در آغوش نزدیک ترین  
آسمان قراردارند. طبقات دیگر آسمان در وراء آن و یکی فوق دیگری. این  
آیه عظمت و وسعت ملك خدای مالك الملك را بخوبی توضیح می دهد. اگر  
میلیاردها کهکشان که هر یکی دارای میلیاردها منظومه شمسی و دارای گستره  
ای به پیمانه میلیارد ها سال نوری را در این فضای بیکران مشاهده می کنیم،  
همه در آغوش نخستین و کوچکترین آسمان جاگرفته اند، بقیه آسمانهای  
هفتگانه هر یکی محیط بردیگری است، برای بیان عظمت و فراخی کائنات  
هیچ بیانی شیوا تر و دقیقتر از این را نخواهیم یافت.

ب: این اجرام بی شمار که هنگام شب در آسمان نمایان می شوند و

چون قندیل های درخشان سقف خانه، جلوه می کنند، نه تنها به آسمان ما  
زیبائی بخشیده و عظمت و ابهت آنرا نمایان می سازد، بلکه از يك سو مشعل  
راه پویندگان و جویندگان حق و حقیقت و مصابیح هدایت اند که تماشاگران

خود را بسوی پروردگار این هستی رهنمایی می کنند و از سوی دیگری وسیله دفع و طرد شیاطین اند. بدو معنا:

يك: انتباهی که این ستاره های درخشان با آن همه تعداد بزرگ، به هر بیننده می دهد، باعث دفع و طرد تمامی القاءات و وسوس شیطانی درباره پروردگار و آفریدگار مالك این هستی می شود. انسان باشعور و هوشمندی که این ستاره های درخشان؛ چون مصابیح هدایت و مشعل راهش گردیده و در روشنائی آنها راهش را بسوی خدا یافته است، از هجوم شیاطین در امان مانده و همین مصابیح هدایت، شیاطینی را که در دو طرف راه برای او در کمین بودند، از جلو او دور رانده اند.

دو: کاهنان برای تخدعه مردم ادعاء می کردند که اطلاعاتی از غیب به آنان می رسد، جن هایی که می توانند تا کناره های آسمان بالا روند و به استراق سمع بپردازند، حرفهای ملائک را می شنوند، به زمین برمی گردند و ما را از گفتگوهای فرشته ها و از آنچه در آینده واقع می شود، آگاه می سازند. از این راه است که ما از غیب مطلع می شویم و می توانیم به شما بگوییم که چه حالتی در آینده دور و نزدیک در انتظار شماست. بدینترتیب دکان غیب گویی باز می کنند، مردم ساده لوح را می فریبند و پول شانرا مفت و رایگان و با چند دروغی در باره آینده می ربایند. قرآن برای آنکه دکان این غیب گویان فریبکار را ببندد و ریشه این شجره خبیثه را قطع کند، می فرماید که این ستاره های درخشان، راه شیاطین را بسوی آسمان بسته است. نمی گذارند بالا بروند و از اسرار آسمان اطلاع بیابند و دوستان خود را در زمین از آن آگاه سازند.

بنابر توجیه نخستین، عذاب السعیر در اخیر آیه، به عذاب دوزخ اشاره دارد، ولی بنابر توجیه دومی باید شعله های شهاب ثاقب را که شیاطین با آن رانده می شوند بازگو کند.

هرچند آیاتی را در قرآن می یابیم که بیانگر مفهومیست که در توجیه دومی بکار رفته و اشعار بر دفع و طرد شیاطین ذریعه شهاب ثاقب دارد، ولی بنابر این که در ابتدای آیه برای اجرام سماوی درخشان، لفظ مصابیح بکار رفته و نشان می دهد که برای عده ای از بینندگان خود چراغ راه اند، باید "رجوماً للشیاطین" نیز بهمین مفهوم و به معنای دفع و طرد القاءات شیطانی گرفته شود.

### اعتراف ذریه آدم به ربوبیت پروردگارشان

از نظر تو و رفقاییت این نیز قابل اعتراض جلوه می کند که قرآن در باره اعتراف ذریه آدم به ربوبیت پروردگار شان در ابتداء آفرینش ارشاداتی دارد، بیا این موضوع را نیز در همین کتاب مطالعه کن، این هم بخش مربوطه اش:

سها یکی دیگر از نقدهای بدمزه اش را این گونه پیشکش می کند: واقعه ذر دلیلی است بر اینکه انسان باید به خدای واحد ایمان داشته باشد. در پی آن این آیه و ترجمه اش را آورده:

وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتَ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ\*  
الاعراف: ۱۷۲

این هم ترجمه رکیک سها: و هنگامی را که پروردگارت از پشت فرزندان آدم ذریه آنان را برگرفت و ایشان را بر خودشان گواه ساخت که آیا پروردگار شما نیستم گفتند چرا گواهی دادیم تا مبادا روز قیامت بگویند ما از این [امر] غافل بودیم (۱۷۲).

سها در شرح آن می نویسد: در آیه ی فوق مطرح شده که خدا بنحوی تمام نسل انسان را از پشت آدم!! مورد خطاب (قرار) داده است و

از آنها بر وجود خدا شهادت گرفته است؛ در نتیجه انسانها نمی توانند بگویند که ما از وجود خدا بی اطلاع بودیم. اما این استدلال غلط است. بفرض که تمام انسانها زمانی خدا را ملاقات کرده باشند و بر وجود او گواهی داده باشند ولی برای انسان فعلی ارزشی ندارد چون ما هیچ اطلاعی از واقعه ی ذر نداریم و چنین مشاهده ای را بیاد نمی آوریم و استدلال به شهادتی که ما از آن آگاهی نداریم بیهوده است!!

جناب سها! تو مرتکب اشتباه شده ای یا عمداً به مغالطه پناه برده ای، نخست تعبیر نادرست و سازگار با سلیقه بیمار خود از این آیه در ذهن خود ساخته ای و سپس بر تعبیر غلط خود به نقد پرداخته ای، تعبیرت چنان است که گویا خداوند ذریه فرد فرد انسانها را از صلب آدم بیرون آورده و از آنان پرسیده است: آیا من پروردگار تان نیستم، همه اعتراف کرده اند که آری تو پروردگار ما هستی، و تو بر همین انتباه کودکانه ات از آیه چنین اعتراض کرده ای: در آیه ی فوق مطرح شده که خدا بنحوی تمام نسل انسان را از پشت آدم!! مورد خطاب قرار داده است و از آنها بر وجود خدا شهادت گرفته است؛ در نتیجه انسانها نمی توانند بگویند که ما از وجود خدا بی اطلاع بودیم.... چون ما هیچ اطلاعی از واقعه ی ذر نداریم و چنین مشاهده ای را بیاد نمی آوریم و استدلال به شهادتی که ما از آن آگاهی نداریم بیهوده است!!

حیرت آور است انتباه تو از این آیه و سپس اعتراضت بر برداشت غلط خودت!!! تو متوجه نیستی که در آیت (صلب آدم) نه بلکه (ظهور بنی آدم): پشتهای اولاد آدم) گفته شده، یعنی ذریه هر فرد اولاد آدم اخذ و مورد خطاب قرار گرفته، این را نیز نمی دانی که اخذ ذریه به این معنی نیست که نخست تمامی اولاد آدم آفریده شده اند و سپس از ظهور و پشت همه ذریه شان بیرون آورده شده و مورد خطاب قرار گرفته اند، بلکه به این

معنی است که خداوند ساختار فطری انسان و ذریه اش را چنان گرفته که باور و اعتراف به پروردگار در خمیر و ضمیرش گذاشته شده، اگر ساختار فطری انسان چنین نبود احدی از انسانها را نمی یافتیم که به خدای پنهان از دیده هایش باور کند، عملاً مشاهده می کنیم که تمامی انسانها به استثنای معدودی از آنان به آفریدگارش باور دارند و خداپرست اند، البته برخی در شناخت پروردگارش مرتکب خبط و خطأ می شوند، و عده ای دیگر منکر وجود خدا جلوه می کنند، اما قرآن در باره اینها نیز می فرماید: دل‌های شان مؤمن است و زبانهای شان منکر، دل و دماغ شان به آنان می گوید: حتماً آفریدگار و پروردگاری داری، اما او بنابر عواملی؛ دل و دماغ شان را به انکار وامی دارند و تظاهر به بی باوری می کنند!! آیا ممکن است انسانی سلیم الفطری از خدا انکار کند؟! اگر هیچ انسانی را نمی یابیم که با دیدن پارچه پلاستیک؛ افتاده در کنار جاده؛ باخود نگوید: این پارچه پلاستیک حتماً صانع و سازنده ای دارد که هم از خواص پلاستیک مطلع است و هم دارای هنر درآوردنش به این شکل، چگونه باور کنیم که انسان با مشاهده این همه آفریده های گوناگون، زنده، عاقل، عالم، دراک، حساس، هنرمند، زیبا، دارای شایستگی های چشمگیر، دارای مغزی که بزرگترین کامپیوترهای قرن بیست و یکم از انجام يك در صد کارهای پیچیده آن عاجز است.... از آفریدگار آنها انکار کند!!!

به این نیز توجه ای نداشته ای که عربها ظهر و صلب را تنها برای کمر بکار نبرده اند بلکه به معنی نسل و نژاد نیز گرفته اند، قرآن به زبان آنان نازل شده، کاربردش به این معنی امر کاملاً طبیعی است.

**سروش برخی از احکام اسلام را غیرعادلانه می خواند!!**

تو جسارت این اعتراض کفرآمیز را نیز داشته ای:

د. احکام فقهی که با عدالت و کرامت آدمی منافات دارند یا بوی خشونت فوق طاقتمیدهند، چون بریدن دست و پای مفسدان یا در آوردن چشم یا جواز برده داری و...

از تو می پرسم: معنی عدالت را می دانی؟! اگر می دانستی در اینجا بکار نمی بردی!! چون عدالت به معنی برابری است، کسی که دست انسانی دیگر را بریده؛ تقاضای عدالت این است که دست او بریده شود، تقاضای عدالت و کرامت انسانی این است که زمینه احقاق حق را برای فرد مظلومی مهیا کنیم که مورد تعدی و تجاوز قرار گرفته، بر کرامتش تعرض شده و دستش بریده شده. اگر او به چیزی دیگر جز بریده شدن دست ظالم راضی و قانع نمی شود باید حق او را محترم شمرد و عدالت و برابری را تأمین کرد. هر قضاوت و فیصله ای دیگر خلاف عدالت است.

## سروش و ادعای پستی و بلندی بلاغت قرآن

تو این را نیز نوشته ای:

هـ. پستی و بلندی بلاغت قرآن در آیات و سوره مختلف، به طوری که پاره ای از متکلمان را وادار کرد تا به «صرفه» روی آورند و قرآن را غیرقابل تقلید ندانند، و منصرف کردن متجاسران (غلط است) را به عهده خداوند بگذارند!

در پاسخش عرائض دارم:

جسارتت در رابطه به واژه متجاسران نیز دقیقاً شبیه سائر جسارتهای و نظریه پردازی هایت است!! این واژه را فقط در قاموس آقای سروش می توان یافت!! در هیچ قاموس عربی سراغ نمی شود. نشان می دهد که در عربی نیز باید مدتی درس بخوانی.

فقره (قرآن را غیرقابل تقلید ندانند) را نیز اشتباه نوشته ای، قصدت

این بود (قرآن را قابل تقلید ندانند)، خدا می داند در چه تعداد مواردی دیگر حرفهای خلاف قصدت را نوشته ای!!

به من بگو: کدام پاره ها را از لحاظ ادبی و بلاغی در مقام بالا گرفته ای و کدام را پایین؟ معیارت چیست؟ سلیقه خودت یا ملاکها و معیارهای محترم نزد ادبا و زبان شناسان؟! من تو را در مقامی نمی یابم که شایستگی قضاوت در این باره را داشته باشی. از دومورد اشتباهات در همین يك پراگراف نمایان است که سلیقه جناب سروش قابل اعتناء نیست.

حدس می زنم سوره های مکی را در مستوی بالای بلاغی و ادبی گرفته ای و سوره های مدنی را پایین!! می پرسم: در باره نوشته های خودت چه فکر می کنی: نوشته های کدام دوران زندگی ات را زیبا و جالب و از لحاظ ادبی رفیع و بلند می یابی و کدام بخشها را ناپخته تر؟ شاید و باید پاسخست این باشد: با پختگی عمرم نوشته هایم نیز از نضج و پختگی بیشتر برخوردار شده!! اگر چنین است؛ که تقاضای فطرت و طبیعت انسان همین است؛ چرا قضاوتت در باره قرآن غیر از این است؟! اگر قرآن کلام محمد علیه السلام بود؛ باید سوره های مدنی از لحاظ ادبی در مقام رفیعت و بلندتر می بودند، نه عکس آن!! اما من همه را زیباترین یافته ام، هر یکی از زاویه ای خاص جالبتر و زیباتر، آیات طولانی تر سوره های مدنی به اندازه آیات کوتاه سوره های مکی زیبا اند، طولانی ها مجموعه ای بهم پیوسته چند فقره کوتاه اند که هر یکی شبیه آیات کوتاه. یکی از ویژگی های کلام زیبا این است که در کنار آهنگ زیبا و ترکیب موزون کلمات؛ دلنشین نیز باشد، تمامی آیات قرآن از این برتری و امتیاز برخوردار اند. برای اثبات این ادعاء این حقیقت کافیست که از زمان نزول قرآن تا امروز شمار حافظان آن به ده ها میلیون می رسد. انسان کلامی را به آسانی به حافظه می سپارد که از لحاظ محتوی بلند باشد و از لحاظ ادبی زیبا. من انجنیر ام، با تمامی مصروفیتهای سیاسی

و جهادی؛ دو سوم قرآن را حفظ کرده ام، در حالی که زبان قرآن زبان مادری ام نیست!! از تو می پرسم: به عنوان شارح مثنوی و حافظ؛ چه تعداد از اشعار مثنوی و حافظ در حافظه ات ماندگار مانده؟! چرا نمی توانی يك صدم آن را حفظ کنی؟! با آن که زبان هر دو زبان مادری ات است!!

## چرا خدا صفاتی چون غضب دارد؟

اما در باره این ادعایت که:

و. چهره بشری خداوند در قرآن که گاه غضب می کند و انتقام میگیرد، و گاه خشنود میشود و شفقت میورزد و... پاسخش این است:

خدای مسلمانان، مسیحیان و یهودان و خدای تمامی خدا پرستان دارای همین مواصفات رحمت و قهر، صبر و انتقام، خوشنودی و نارضایتی است، شاید فیلسوف نو اندیش بی بی سی در رابطه به خدا نیز نظریه پردازی منحصر به فرد خود را دارد!!!

من مخلوق و آفریده دست پروردگاری هستم که برخی از مواصفات او در ذات، صفات، خصائل... من انعکاس یافته، همان پروردگار در من مواصفات ترحم، دلسوزی، شفقت، مهرورزیدن، خوشنود شدن، ایثار، صبر، قناعت، ... و در مقابل آنها غضب، انتقام، تشدد، عجله، ... را به ودیعت گذاشته، تمامی اینها برای ادامه حیات من ضروری استند، اگر یکی از اینها را در خود نداشته باشم يك انسان خوب و کامل نیستم.

خدایی که در برابر خوب و بد، ظالم و مظلوم، زاهد و فاجر، سخی و بخیل، ... یکسان عمل کند، رحمن باشد و قهار نه، صبور باشد و انتقام گیرنده نه، راضی شود و ناراض نه، ... خدای حقیقی نه بلکه خدای جعلی است.

تو این را چهره بشری خدا گرفته ای و من آن را چهره خدایی انسان می خوانم، اگر من نسبت به مظلومی احساس همدردی و دلسوزی می کنم و این احساس مرا به ایثار وامیدارد، من آن را شمه ای از رحمت بی پایان پروردگارم در ضمیر و فطرت خود می خوانم. آیا توجیه دیگری می توان برای آن داشت؟!

تمامی حرفهایت در این مقال را خیلی خیلی بیهوده و نامعقول یافتم، این حرفها فقط از دل و دماغی می جهد که در آن جای خدا را شیطان گرفته است!!

## سروش و شهرتش

سروش در شهرتش بیشتر مرهون شخصیت سازی رسانه های غربی است، بی بی سی او را فیلسوف نو اندیش و مجله فارن پالیسی وی را هفتمین روشن فکر مردمی جهان معرفی و ملقب کرده، دقیقاً شبیه القابی افتخاری که امریکا پس از اشغال افغانستان به همکاران بومی و جنگجویان مزدور خود عنایت کرد، القابی چون دومین متفکر جهان، قهرمان ملی... نام پیشینش حسین حاج فرج دباغ است، در دانشگاه داروسازی تهران و سپس در لندن در رشته فلسفه غرب تحصیل کرده است. پس از انقلاب فرهنگی در ایران به عضویت ستاد انقلاب فرهنگی درآمد. بسیاری ستاد انقلاب فرهنگی را متهم به اخراج اساتید و دانشجویان و بستن دانشگاهها می دانند، او در ابتدا از حامیان روح الله خمینی بود و در اوایل شکل گیری جمهوری اسلامی ایران چند منصب رسمی داشت؛ در دهه هفتاد به امریکا رفت و در همانجا متوطن شد، به پاس خدماتش گرین کارد دریافت کرد و در دانشگاه جورج تاون آمریکا به عنوان استاد به تدریس اسلام امریکاپسند مشغول شد، او همواره کوشیده است تأویلی جدید و غرب پسندانه از اسلام ارائه کند. به

گفته او؛ حکومت اسلامی در تئوری خیلی خوب است اما در عمل ناشدنی است. شما با قدرت نمی توانید ایمان بسازید مشکل این است. شما با قدرت می توانید خیلی چیزهای دیگر بسازید اما با قدرت نمی توانید ایمان بسازید!!

سروش این ادعاء میان تهی را در حالی مطرح می کند که اسلام بزرگترین حکومت در تاریخ دنیا را ساخت، از هند تا هسپانیه و از قفقاز تا چین، شامل صدها قوم و صدها زبان، همه پیرو یک دین و متعهد به یک عقیده و ایمان، همه عقائد قبلی شان را به طیب خاطر و بدون اکراه و اجبار ترك گفتند و به اسلام گرویدند. نمی دانم از حقائق روشن تاریخی انکار می کند یا مأموریت تحریف حقائق تاریخی را بعهدہ دارد!!

## جبر و اختیار از دیدگاه سروش

سروش قضیه جبر و اختیار را نیز از موارد مبهم و غامض در قرآن می داند و فهم قاصر و انتباه غلط خود را مبنائی برای نظریه بیهوده و پوچ خود قرار داده است و ادعاء می کند با رؤیا خواندن وحی می توان پاسخی برای این ابهام ارائه کرد!!

در این رابطه پاسخی به یکی از همفکرانش داشته ام که در برابرش می گذارم:

یکی از نقادان مقلد؛ گفته یکی از استادانش را در باره قرآن این گونه ترسیم می کند: ژول لابیوم J. Labeaume اسلام شناس قرن نوزدهم فرانسه در کتاب خود «تجزیه قرآن» می نویسد: در بیش از صد آیه قرآن می خوانیم که تمامی مسائل مربوط به انسان و جهان و کائنات از جمله اعمال و کردار انسان، تمامی سخنان و افکار، تولد و مرگ و بالطبع طول عمر، احساسات درونی و ریزترین فعل و انفعالات مجموعه طبیعت و کھکشانها و حتی

کوچکترینشان؛ همه و همه؛ توسط خداوند از پیش مشخص و تعیین شده و بطور دقیق در «لوح محفوظ» ثبت و نگهداری می شود. نتیجه گیری ژول لابیوم از این مقدمه چنین است: پس بدینسان، انسان عاری از قدرت تشخیص و انتخاب است. اما در سوی دیگر، همین خداوند متعال در آیاتی چند شدیداً تهدید و تأکید می کند که "انسان مسئول مستقیم اعمال خویش است و برای آنانی که به راهی غیر از آنچه مقرر کرده ایم می روند آتشی سخت مهیا کرده ایم" (۱۰۴ انعام، ۱۵ جاثیه، ۶۷ توبه، ۵۱ اعراف، انجم ۳۸ و ۳۹). و باز در کنار این تناقض آشکار می بینیم که در جای دیگر خداوند در اقدامی غیر مترقبه اعلام می کند که «شیطان را مأمور گمراهی انسانها قرار داده است» (سبا؛ ۲۱)، در همین رابطه دکتر شجاع الدین شفا چنین متذکر می شود: «البته با همه گذشت قرون، هنوز بدین دو پرسش پاسخ قانع کننده ای داده نشده است که اگر خدا خودش به شیطان اجازه داده بود که مردمان را گمراه کند، گناه آدم و حوا که فریب این شیطان را خوردند چه بود؟ و به فرض آن هم که این دو گناهکار بودند چرا باید فرزندان نسل های بعدی آن ها بابت گناه این پدر و مادر ساده لوح جواب پس بدهند؟».

در پاسخ این مستشرق فرانسوی که دیدگاههایش نسبت به اسلام منبعث از درک و تشخیص و ارزیابی های خودش نه بلکه جزء مأموریتی است که بر عهده اش گذاشته شده؛ او در مقدم سپاه جنگ فکری غرب علیه اسلام يك مبلغ است، اسلام شناسی برای او يك حرفه است، اگر او مبانی اسلامی را به نقد نکشد مأموریتش را انجام نداده است، در پاسخ او و کسانی که افکار زهرآگین او را ترجمه و تبلیغ می کنند؛ عرائضی به خوانندگان عزیز این رساله دارم:

نوشته های مندرج در لوح محفوظ نه تنها اختیار انسان را سلب نمی کند؛ بلکه بر اختیار انسان صحه می گذارد، این نیز در آن درج است که

انسان يك موجود با اختیار است، می تواند از میان چند بدیل یکی را انتخاب کند، او می تواند سمت و سوی حرکت خود را خود انتخاب کند و به اختیار خود در آن حرکت نماید. این نوشته و این اختیار شبیه آن است که کسی بگوید: انسان می تواند از آکسیجن و هایدروجن آب بسازد؛ مشروط به این که فورمولها و ضوابط و سنن حاکم بر طبیعت را مراعات کند، یعنی انسان در ساختن آب از جانبی صاحب اختیار است و از جانبی دیگر مقید به ضوابط، وجود این ضوابط اختیار او را سلب نمی کند بلکه محدود می سازد، او می تواند کارهای زیادی را به انتخاب و اختیار خودش انجام دهد اما در صورت التزام به قواعد مربوطه، انجام هیچ کاری در این عالم بدون مراعات ضوابط و سنن حاکم بر طبیعت برای او ممکن و مقدور نیست، پس او هم دارای اختیار است و هم مقید به محدودیت ها. نوشته های لوح محفوظ شبیه ضوابط حاکم بر طبیعت است، انسان می تواند کارهای زیادی را به اختیار و انتخاب خود انجام دهد اما در محدوده ای از قبل وضع و تعیین شده، او نه مختار مطلق است و نه بی اختیار مطلق. خداوند متعال قبل از آفرینش عالم؛ تمامی آن چه در کائنات رخ می دهد؛ چه مربوط به جمادات و اشیاء بی اختیار و صد در صد محکوم و مقهور است و چه مربوط به انسان دارای اختیار؛ همه را در لوح محفوظ درج کرده، ثبت و درج آنها در لوح محفوظ منافی اختیار انسان نیست، و از او موجود محکوم و بی اختیار نمی سازد، لوح محفوظ نشانگر علم غیب خداست؛ نه فیصله نامه محکومیت و بی اختیار بودن انسان، خداوند عالم الغیب می داند که در کائنات و مطابق سنن و ضوابطی که وضع کرده چه کارهایی انجام خواهد شد، تمامی اینها را از قبل نوشته، چنین کاری برای انسان محال و ناممکن است اما برای خدا سهل و آسان؛ چون خدا عالم الغیب است و انسان از درک غیب عاجز و ناتوان. کتابت در لوح محفوظ؛ در مواردی کتابت بالحکم است و در مواردی

کتابت بالوصف.

قرآن در رابطه به استقلال و اختیار انسان صراحتهایی دارد که مجال هر نوع شك و شبه را از میان می برد. ادعاء ژول لایبوم نادرست است که بیش از صد آیه قرآن بی اختیار بودن انسان را افاده می کند، قضیه کاملاً خلاف ادعاء او است، صدها آیه قرآن به گونه مستقیم و غیرمستقیم این مطلب را افاده می کند که انسان در انتخاب راه خوب و بد آزاد و دارای اختیار است، فقط چند آیه انگشت شمار چنان اند که افراد سطحی نگر؛ بی اختیار بودن انسان از آن خواهند فهمید!! از ژول لایبوم می پرسیم: آیا همین کافی نیست که بگویی: رأی قطعی و نهایی قرآن همین است که انسان در انتخاب راه خود آزاد و با اختیار است؟! چرا آیاتی را که از درك درست آن عاجز بوده ای در روشنایی همین آیات صریح به بحث نگرفته ای و از تعبیری خودداری نه ورزیده ای که با تمامی این آیات تصادم می کنند؟! تو این کار را که تقاضای ارزیابی های علمی است نکرده ای؛ بگذار من یکی از این آیات و تفسیر دقیق آن را در جلوت قرار دهم و بعد قضاوتت را در باره تعبیر و انتباه نادرست خودت خواستار شوم، آیات اینها اند:

إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِّلْعَالَمِينَ \* لَمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ \* وَمَا تَشَاؤُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ \* التكویر: ۲۷-۲۹

این جز پندی برای عالمیان نیست، برای هر آنکس تان که خواهد راست رو شود. و نخواهید مگر اینکه بخواهد خدا: پروردگار عالمیان.

در این آیات از جانبی به استقلال و مشیت آزاد انسان اشاره شده و از جانبی دیگر به این که مشیت انسان تابع مشیت الهی است!! در یکی گفته شده که قرآن برای کسی مایه پند و ذکر است که بخواهد راه راست را بشناسد و در آن جلو رود، و در دیگری گفته شده که: تا خدای پروردگار هستی چیزی را نخواستہ است شما نمی توانید آنرا بخواهید. این موضوع

برای کسانی که فهم عمیقی از رهنمودهای قرآنی ندارند، سؤالاتی را ایجاد کرده است، گمان می کنند که معنی این آیه این است که: خواست ما به نحوی تابع خواست خدا است که تا او نخواست است خواهشی در ما ایجاد نمی شود، بخواست او خواهشی در ما نطفه می بندد و "اراده" و "عزم" کاری در ما ایجاد می شود!! می گویند: اگر قضیه چنین است که هرچه را ما می خواهیم و اراده و عزم انجام آنرا می کنیم خدا آنرا در دل ما برانگیخته است و ما را به انجام آن واداشته است، پس چرا ما در باره چنین کاری مورد پرسش قرار گیریم و مستحق مکافات و مجازات شمرده شویم؟! تا خدا نخواست باشد ما نمی توانیم چیزی را بخواهیم، تا اراده خدا بر انجام کاری نرفته باشد ما نمی توانیم کاری را انجام دهیم، خواهش هرچیزی و اراده انجام هرکاری را خدا در دل ما القاء می کند، پس به چه دلیلی باید در مورد گناهان مان مؤاخذه شویم؟ این موضوع یکی از مباحث مربوط به "قضا و قدر" است که یکی از مبادی مهم اعتقادی مسلمانان را تشکیل می دهد و به این سؤال جواب می گوید که آیا انسان آزاد و مختار آفریده شده و یا "مجبور" و "محکوم"؟ آیا در عملکردهایش از استقلال و حریت برخوردار است یا محکوم مقدراتیست که او را در حصار خود گرفته و مجال مخالفت با آنرا از او سلب کرده است؟ ویا حالتی میان این دو: آزادی و اختیار نسبی و محکومیت و مجبوریت نسبی؟

برای درک بهتر این موضوع باید نخست معانی مفاهیم مربوط به این مبحث را شناخت و سپس به چگونگی ارتباط فی مابین آنها پی برد، این مفاهیم عبارت اند از: ۱- قضاء: سنن، ضوابط و فورمولها. ۲- قدر: حدود، اندازه و مقدار. اراده: عزم و تصمیم انجام کاری. هر سه در کنار هم این مطلب را افاده می کند که هرکاری در این هستی، مطابق "قضاء و قدر" و به اراده پروردگار این هستی انجام می یابد، نباید تصور کرد که پس از

پیدایش این کائنات و تعیین مقدار ثابت هرچیزی در آن و وضع سنن و ضوابط حاکم بر آن، هستی را به حال خود گذاشته، و اکنون حوادث خودبخود، مطابق این فورمول ها و ضوابط و بشکل جریان طبیعی روفا می شوند، برعکس هرچند انجام هرکاری و انجام هرتحوالی مطابق سنن ثابت و تغییر ناپذیر الهی است، ولی آغاز و انجام آن مطابق اراده خدای پروردگار هستی بوده و اوست که لحظه به لحظه آنرا اداره می کند، توجیه می نماید و نتایج خاص بر آن مرتب می کند. حال باید بنگریم که با وجود باور به اینکه اندازه ها و مقادیر و مقدرات از قبل تعیین شده، سنن ثابت و تغییر ناپذیری بر همه هستی حکومت می کند و هر کاری به اراده خدا انجام می یابد، مجالی برای این باور باقی می ماند که انسان دارای استقلال و اختیار نسبی بوده در انتخاب یکی از دو بدیل مجبور نبوده، می تواند با آزادی و بدون اکراه و اجبار یکی را به انتخاب خود برگزیند؟

بر چند آیه در این رابطه ترکیز می کنیم تا بفهمیم که از دیدگاه قرآن انسان به نحوی آفریده شده که در دایره ای معین، اختیار انتخاب یکی از دو راه و آزادی گزینش میان خوب و بد به او داده شده است و با توجه به همین آزادی و اختیار است که در برابر عملکردهایش مؤاخذه می شود و پاداش آنرا می یابد، چنانچه می فرماید:

وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا وَإِنْ يَسْتَغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرَابُ وَسَاءَتْ مُرْتَفَقًا إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا \* الكهف: ۲۹ - ۳۰

وبگو: این حقیقتی است از سوی پروردگار تان، پس هرکی خواهد ایمان آورد و هرکی خواهد کافر شود، بی گمان که ما آتشی را برای ستمگران مهیا کرده ایم که چون خیمه آنان را فراگیرد و هرگاه استغاثه کنند باگداخته چرکین

معدن؛ که روها را بریان می کند؛ فریادرسی شان خواهد شد، چه بد آشامیدنی ای و چه بد آرامگاهی؟ و بدون شك آنانکه ایمان آوردند و عملکرد شایسته داشتند، پاداش کسی را که عملکرد نیکو دارد هرگز ضایع نکنیم. از این آیات به وضوح تمام فهمیده می شود که به انسان این اختیار و آزادی اعطاء شده که طبق دلخواه خود یا راه ایمان و عمل صالح را انتخاب نماید و یا راه کفر و ستم را، باتوجه بهمین قدرت انتخاب و آزادی و اختیار، جزای شدید ظلم و کفر و پاداش نیکوی ایمان و عمل صالحش را می چشد، همچنان می فرماید:

ذَلِكَ الْيَوْمُ الْحَقِّ فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ إِلَىٰ رَبِّهِ مَا بَا ۗ النباء : ۳۹

این است همان روز حق، پس هرکی خواسته است جایگاهی نزد پروردگارش برای خود فراهم کند.

یعنی این هم به انتخاب و دلخواه او مربوط است که راه رسیدن به خدا را اختیار کند و در نتیجه عمل صالح؛ جایگاه و منزلت شایسته ای نزد پروردگارش بدست آرد.

اما اینکه قرآن می فرماید: و ماتشاءون الا ان يشاء الله: و خواسته نتوانید مگر اینکه خدا بخواهد ... این مطلب را چگونه می توان با آزادی و اختیار نسبی تلفیق کرد و از تصادم میان آنها مانع شد؟ باید گفت:

عناصر بادی الرأی و دارای دید کوتاه و سطحی، از تلفیق این دو مفهوم احساس عجز نموده، گمان می کنند میان آنها تضاد و تباینی وجود دارد و احیاناً در این رابطه مرتکب مغالطه ای می شوند که بیرون رفت از آن برای شان محال جلوه می کند. در حالیکه اگر این آیه را بطور جداگانه و مستقل از مفاهیم قبلی مطالعه نکنند و در رابطه با این آیه در روشنایی مفاد آیاتی که قضاء و قدر و اراده و اختیار و آزادی نسبی انسان را توضیح می دهد به بحث بنشینند و مفهوم آنرا در إطار آیات مذکور جستجو کنند، با هیچ نوع

اشکالی مواجه نخواهند شد. باید به این مطلب توجه داشت که قرآن در پهلوی اذعان بر این مطلب که آفریدگار هستی "قضاء" و "قدری" وضع کرده و هرکاری مطابق به مقتضیات این قضاء و قدر و بامراعات سنن و ضوابط حاکم بر این هستی و در محدوده مقدرات الهی و بحکم و اذن و اراده خداوند صورت می‌گیرد، اعطای اختیار نسبی به انسان و صلاحیت و قدرت انتخاب یکی از دو بدیل به او نیز جزء همین "قضاء" و "قدر" بوده، خدا این سنت را وضع کرده که انسان می‌تواند در برخی از ابعاد زندگی خود، طبق دلخواه خود تصرف کند، اگر این سنت جزء "قضاء" و "قدر" نمی‌بود و به انسان چنین اختیاری اعطاء نمی‌شد او نیز مثل جمادات؛ محکوم مطلق می‌بود و توان انجام هیچ کار دلخواه خودش را نمی‌داشت. مشیت الهی چنین رفته، خدا چنین اراده کرده، خدا چنان خواسته است که انسان دارای اختیار نسبی باشد. بنابر همین اصل می‌گوییم که انسان هرچه می‌کند، به اراده خدا و به اذن و اجازه او می‌کند، خداوند عزم فیصله‌ای و توفیق عملی را به او عنایت می‌کند، بهتر است این مطلب را با مثالی توضیح کنیم:

شما مالک باغی هستید که دیوارهای بلند و دربی محکم دارد، بخوبی از آن نگهداری می‌شود، احدی نمی‌تواند بدون اجازه شما وارد باغ شود. به یکی از دوستان تان اجازه می‌دهید تا وارد باغ شود و از میوه اش استفاده کند، کلید درب باغ را در اختیارش می‌گذارید و به او می‌گویید: می‌توانی به باغ درآیی و از میوه اش استفاده کنی، ولی متوجه باش که در سمت چپ باغ، درگوشه‌ای برخی از درخت‌ها چنان‌اند که رنگ میوه اش جالب و زیبا و طعمش لذیذ، ولی بجای آنکه سود و منفعتی از خوردنش عایدت شود، برعکس برای صحت و سلامت تو مضر است. اگر به این درختها قریب نروی و از میوه اش استفاده نکنی به سود تو خواهد بود و موجب رضایت خاطر بنده. خوشنودی من در این است که از بقیه میوه‌ها که برای تو مفید است

و موجب رضایت خاطر من می شود، استفاده کنی و سالم و تندرست از باغ بیرون آیی. دوست تو به اجازه ات وارد باغ می شود، هرچه در آن باغ انجام دهد و از هر میوه ای که استفاده کند در واقع به اراده و اذن تو و با استفاده از اختیار و صلاحیتی که تو به او داده ای عمل کرده، اگر از میوه مضر و زیانمند برای صحت و سلامت خود و مایه ناخشنودی تو می خورد و کاری را که خلاف رضایت و خوشنودی توست انجام می دهد و یا از میوه مفید استفاده می کند و موجب خوشنودی تو می شود؛ هر دو کار را به موافقه تو و پس از اذن و اراده تو انجام داده، مسئولیت متوجه اوست که در انتخاب خود مرتکب اشتباه شده، از اختیار و صلاحیتی که به او داده ای استفاده غلط نموده و به میوه ای دست دراز کرده و از آن تناول نموده که برای خودش مضر و موجب ناخوشنودی مالک باغ شده است.

در این مثال، حصار باغ، درب و کلید، اجازه مالک، اختیار انتخاب میوه به دوست، ضرر میوه شجره ممنوعه، خوشنودی و ناخوشنودی مالک باغ در صورت استفاده دوستش از میوه مفید و مضر، همه مفاهیم "قضاء"، "قدر"، "اراده خدا"، "رضایت و عدم رضایت از بنده" و "حدود اختیارات بنده در چهارچوبه حصار قضاء و قدر" را بخوبی توضیح می کند، ولی از تمثیل يك بخش مهم قضیه عاجز است و آن این که: زمانیکه دوست تو کلید درب باغ را بدست می آورد و وارد باغ می شود، از اداره و کنترل تو بیرون می رود، پس از آن هیچ نوع سلطه و سیطره ای بر او نداری، در حالیکه معامله خدا با بنده اش چنین نیست، هیچ لحظه ای از حفاظت و اداره او بیرون نمی رود، هرگامی را که به جلو می گذارد، به توفیق اوست و توان کار خوب و بد را او عنایت می کند.

حال از ژول لابیوم و شاگردانش چون سها می پرسم: آیا شائبه ای از تعارض میان این آیات وجود دارد؟ آیا بیان قرآن در رابطه به چگونگی اختیار

انسان صد در صد منطبق با واقعیت ملموس و مشهود نیست؟! جناب سروش! اگر قضیه جبر و اختیار برای تو مبهم جلوه می کند؛ باید از فهم قاصر خود گله و شکایت کنی و به دلیل عدم دقت و مجاهدت لازم در فهم آن خود را سرزنش کنی؛ این موضوع یا برای افراد کند فهم و دیر فهم مبهم جلوه می کند و یا از سوی کسانی مبهم تلقی می شود که مأموریت ایجاد شکوک و شبهات در باره قرآن را به عهده دارند. من نه تنها در این موضوع هیچ ابهامی را احساس نمی کنم بلکه در مجموع قرآن و در رابطه به هیچ موضوعی هیچ نوع ابهام و اغماضی را احساس نکرده ام.

## دعاها در قرآن نشانه چیست؟

سروش دعاها در قرآن را نشانه آن گرفته است که مؤلف قرآن انسان است، ادعاء می کند: (به طفیل نظریه پردازی او مبنی بر رؤیا خواندن وحی) ورود دعاهایی در قرآن چون سوره ی حمد (که گفته اند قرآن صاعدست)، تبیین مطبوع و معقول خواهد یافت، و معلوم خواهد شد که همه ی اینها مقتضای انسان بودن مؤلف آن دفتر فاخر (قرآن) است که احوال و اطواری متغیر دارد، و گاهی بر طارم اعلی مینشیند و گاه تا زیر پای خود نمیبیند و با فروتنی تمام میگوید که «من بشری هستم چون شما که دچار!! وحی میشوم» شرط نیست که یوحی الی را ببینیم و «انا بشر مثلکم» را نبینیم. این قرآن اگر وحی است که هست، وحیی است که بشریت و محدودیت محمد(ص) در سراپای آن ریزش و پویش دارد و چون خون در عظام و عروق آن جاری است؛ و چنانکه در جای دیگر آورده ام: خدا محمد را تألیف کرد و محمد قرآن را.

پرسشهایی در رابطه به این ادعاهای پوچ دارم:

● آیا معنی مؤلف را به درستی درک کرده ای؟ مؤلف یعنی نویسنده،

در حالی که به بیان صریح قرآن و شهادت تاریخ؛ محمد علیه السلام خواندن و نوشتن بلد نبود، چرا لفظ مؤلف را برای پیامبر به کار گرفته ای؟! آیا این کاربرد نادرست يك مغالطه و غدر ادبی نیست؟ آیا مخالفت زشت با بیان قرآن و شهادت تاریخ نیست؟! بازی با الفاظ در قضایای مهمی چون قرآن و پیامبر، مقدسات يك و نیم میلیارد مسلمان!! این را جسارت بگیریم یا حماقت؟! بیش از صد هزار مسلمان پیامبر علیه السلام را دیده اند، همه به اتفاق آراء باور داشتند که پیامبر خواندن و نوشتن بلد نبود، و قرآن می فرماید:

وَمَا كُنْتَ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذًا لِأَنَّكَ الْمُبْطُلُونَ ٤٨  
بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا الظَّالِمُونَ  
\* العنكبوت: ٤٩

و تو نه چنان بودی که قبل از این (قبل از بعثت) کتابی را می خواندی و نه با دست می نوشتی، که در آن صورت باطل پرستان در شك فرو می رفتند، بل این کتاب مجموعه آیات روشنی است؛ در سینه (از دیدگاه) کسانی که دانشمند اند، و از آیات ما انکار نمی کند مگر ستمگران.

● چرا سوره حمد (فاتحه) را تنها دعاء گرفته ای؟! دعاء فقط يك بخش آن است نه همه!! و دعاء نیز دعاء فردی نه بلکه جمعی است!! آیا از عظمت این سوره اطلاعی داری؟ آیا می دانی که پیامبر علیه السلام در باره عظمت آن چه گفته؟ می فرماید: قسم به ذاتیکه جانم در اختیار اوست که نظیر سوره فاتحه نه در تورات، نه در انجیل و نه در زبور نازل شده است و نه در خود قرآن سوره شبیه آن وجود دارد.

باور کن من قرآن را شرح سوره فاتحه و فاتحه را خلاصه تمامی مضامین قرآن یافته ام!! آن را کلید فهم اسرار و رموز قرآن یافته ام، همانگونه که از

نامش پیدا است: فاتحه یعنی مفتاح و کلید. تقریباً سی سال قبل و در ایام جوانی ام کتابی به نام کلید قرآن نوشته ام که شرح این سوره است. در یک بخش مقدمه آن نوشته ام: در سه آیه نخستین سوره فاتحه با صیغه غائب بحث در باره حمد و ستایش الله است، اما به نحوی که کاوش و پژوهش در عالم، از ناحیه آثار ربوبیتی که شامل پدیده های هستی بوده و هر شیئی را از هیچ آغاز می کند و به کمال می رساند، و آثار رحمتی که به فراخنای این عالم وسیع و بی انتها بوده در همه جا محسوس و مشهود است، و از ناحیه اداره که هر شیئی را مقهور خود ساخته به آن جهت می دهد، به کار می گمارد، نتایجی بر کار مستمرش مرتب می سازد و پاداش عادلانه بر عملکردها مرتب می کند. ما را به این نتیجه و برداشتی هدایت می کند که: همان الهی که همه این امور به اراده او صورت می گیرد "بدون شك ستوده حمید است و شایسته همه ستایش ها"، ولی در آیات بعدی، نحوه بحث تغییر می کند دیگر "الله" مخاطب است، غائب ما در گذشته "حالا حاضر است" با او مخاطبیم تعهد می کنیم که "تنها تو را می پرستیم" و تنها از تو "استعانت" می جوییم.

ما در عالم به جستجو پرداختیم، کسیکه پروردگار و مربی این عالم است، در همه جا آثار رحمت بی پایان او ملموس است، مالک همه چیز بوده به کرده ها پاداش می دهد، کسیکه در او همه این صفات سراغ شود، به نحوی که سزاوار همه ستایش ها باشد، جز او نیافتیم، حالا او را شناخته ایم، در عالم یافته ایم، حالا رو بروی ما قرار دارد و ما در محضر او هستیم، سلول سلول دل و دماغ ما گواهی می دهد که تنها او شایسته ستایش و پرستش است... او که "رب العالمین" است "الرحمن الرحیم" است و مالک همه چیز است، سزاوار است تنها از او استمداد بجوییم.

متعاقب این تعهد مبنی بر "عبادت و استعانت" تنها برای او و تنها از

او، نخستین دعاء برای برآورده شدن اولین نیاز، را داریم: ای آنکه تنها تو را می پرستیم و تنها از تو استمداد می جوئیم! " ما را به همان راه مستقیم هدایت کن" راه کسانی که بر ایشان انعام فرموده ای، پس از انعام بنابر ناسپاسی و کفران مورد غضب و لعنت قرار نگرفته اند و در نیمه راه به چپ و راست منحرف نشده اند و به پرتگاه گمراهی سقوط نکرده اند.

ما که بنابر الوهیت و ربوبیتش الله را می پرستیم، بنابر رحمتش از او استعانت می جوئیم، به عنایتش امیدواریم و به هدایتش منتظر. ولی با توجه به اینکه او مالك است و پاداش عادلانه می دهد، از "غضب" و "گمراهی" که نتایج عمل کردهای ماست بیم داریم.

جناب سروش آیا می دانی که سوره فاتحه نخستین سوره ایست که به گونه کامل نازل شده، و قرآن در مجموع شرح آن، یعنی این سوره در خلال ۲۳ سال شرح شده و این سوره و شرح آن قرآن نامیده شده. قرآن در واقع پاسخی به دعاء ما در این سوره است، قرآن جواب دعائیست که بنده در سوره فاتحه تقدیم می کند، بنده در پایان این سوره دعاء می کند که ما را به "راه مستقیم" هدایت فرما! و خدای مجیب الدعوات در جواب دعایش می فرماید: *ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ*: این است همان کتابی که هیچ شك و ریبی در آن نیست؛ رهنمای متقیان.

سروش نمی داند که تمامی دعاها قرآن یا دعاء کننده مشخص دارد و قبل یا بعد از دعاء نامش تذکر رفته، و یا نتیجه و پایان بحثی است که دعاء تقاضا و تراوش آن است، که مثال آن همین دعاء در پایان سوره فاتحه است.

قرآن همانگونه که در رابطه به تمامی قضایای زندگی فردی و اجتماعی ما رهنمودهای روش و پرفیض دارد، چگونگی دعاء را نیز به ما می آموزد، یکی از نامه‌های سوره فاتحه تعلیم المسئله: آموزش دعاء است: این سوره به

مخاطبش می آموزد که چگونه به بارگاه خدای مجیب الدعوات، عرائض را تقدیم کند، خواست و سؤال خود را چگونه مطرح نماید، در کجای عرائض و مطالباتش بگنجانند، تا براهی رهنمائی شود که او را بهدفش می رسانند، تا پیشنهادش پذیرفته شود و خواستش بر آورده گردد.

نخست به ستایش پروردگارش رب العالمین می پردازد و به عنایات و نعماتش اعتراف می کند، آغاز و انجام خود را در اختیار او می شمارد، با تجرد و اخلاص کامل تجدید عهد بندگی می کند؛ به نحوی که در برابر هیچ نیروی ماسوی او سربندگی و تذلل خم نخواهد کرد، او را برای خود کافی می شمارد، از دیگری استمداد نمی جوید و دست نیازمندی و احتیاج بسوی دیگری جز او دراز نخواهد کرد.

پس از چنین مقدمه ای؛ نخستین نیاز و یکی از بزرگترین عرائض و جامع تمامی مطالباتش را این گونه تقدیم می کند: ما را براه مستقیم، راهیکه بهداف می انجامد هدایت کن، راه بندگان صالح تو که مورد انعام مستمرت قرار گرفته اند و در نیمه راه بیراهه نرفته اند و در پرتگاه گمراهی سقوط نکرده اند و پس از انعامت بنابر ناسپاسی و کفران مورد خشم تو قرار نگرفته اند.

جناب سروش! آیا دانستی که سوره حمد نه دعاء يك انسان است و نه تراوشی از دل و زبان پیامبر علیه السلام و نه تألیف او؟! رهنمود الهی است که چگونگی دعاء را به ما می آموزد.

## آیا مثالی از تصرف انسانی در قرآن سراغ می شود؟

پرسش دیگرم در رابطه به این ادعاء میان تهی تو است که نوشته ای: "این قرآن اگر وحی است که هست، وحیی است که بشریت و محدودیت محمد(ص) در سراپای آن ریزش و پویش دارد و چون خون در عظام و عروق

آن جاری است" می پرسم: چرا ادعاء محض، بدون ارائه شاهد و سند؟! اگر ادعاء تو دروغ محض و افتراء زشت و قبیح نیست چرا آیه ای را نشاندهی نکرده ای که " بشریت و محدودیت محمد(ص) در سراپای آن ریزش و پویش دارد"؟! لطفاً يك نمونه آن را با مخاطبینت در میان بگذار!! به تو و امثال و استادان مسیحی ات چلنج می دهم که در تمامی قرآن يك مورد را نیز نشاندهی نخواهید کرد که بشریت و محدودیت فرستنده این کتاب فاخر و مقدس را بازگو کند. مشکل در فهم قاصر و دانش و بینش محدود شماست که از درك برخی از آیات مبین قرآن کوتاه آمده اید و آن را محدودیت بشری گرفته اید، به قول پیر و مرشدت حافظ شیرازی، مشکل در سخن ناشناسی تو است:   
 چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطا ست  
 سخن شناس نه ای جان من خطا این جا ست

## متشابهات در قرآن

جناب سروش! تو در باره متشابهات قرآن نیز قلمفرسایی کرده و آن را از موارد مبهم قرآن گرفته و از آقای بازرگان پرسیده ای!! "متشابهات که تأویلشان بر کس آشکار نیست، چه جایی در قرآن «مبین» دارند؟ آیات متشابه مگر علامت دارند؟ و مگر نوع و تعدادشان معلوم است که به راحتی از بقیه آیات جدا شوند؟ اختلاف بر سر آن آیات چندان است که حتی خود آیه ای را که سخن از آن تقسیم بندی میگوید، به متشابهات نزدیک کرده است. هستند مفسرانی که بیشتر آیات قرآن را متشابه میدانند"   
 پاسخ مختصر این پرسشها قبل از تفصیل آنها چنین است:

- آری آیات متشابه علامت دارند و من می توانم تمامی آیات متشابه را نه تنها یکی یکی نشاندهی کنم؛ بلکه مراد قطعی و واضح آن را نیز با استناد به خود قرآن توضیح دهم. و تو و هر کسی دیگر نیز به آسانی می

تواند آنها را شناسایی کند؛ مشروط به این که معنی متشابه را بداند. آیات متشابه آنهایی اند که در آن فن تشبیه به کار رفته، شیئی غیبی که انسان در قاموس خود الفاظ و اسماء برای آن ندارد؛ با الفاظی معرفی شده که در اصل برای اشیاء مشهود وضع گردیده اند.

- مراد آن به پیمانه آیات محکم واضح و روشن است، هیچ ابهامی در آن وجود ندارد، اما آنچه در این آیات برای ماسوی الله غیر قابل فهم است؛ تأویل ماتشابه (حالت اصلی و اولی شیئی تشبیه شده) است، نه مراد آیت.

- جایگاه این آیات ثانوی (اخری) است، معدودی از آیات قرآن متشابه اند، قرآن آیات محکم را اصل و اساس کتاب خوانده و متشابه را (اخری)، یعنی که این آیات باید به اصل و اساس خود برگردانده شوند و در إطار آن شناسایی و تفسیر گردند.

اما در رابطه به پاسخ مفصل پرسشهایت عرض می کنم: در این خصوص در کتاب آیا در قرآن عیبی یافته اند؟ پاسخی به یکی از همفکرانت داده ام که این هم خلاصه اش:

جناب ناقد! قرآن واضح، مبین، روشنگر و برای هر انسان خردمند آسان و قابل درک است، هیچ لفظی مبهم و غیر قابل فهم در قرآن وجود ندارد، آیه مورد نظرت (آیه ۷ سوره ۳) به موضوع خاصی می پردازد، نه به مجموع قرآن؛ موضوع بحثش آیات متشابه است، آیاتی که در آن اشیاء غیبی غیرملموس و غیرمشهود به کمک کلمات و الفاظی معرفی گردیده که در اصل برای اشیاء مشهود و ملموس وضع گردیده. در مواردی که قرآن به قضایای آن طرف دید و درک انسان می پردازد، از غیب و امور و اشیاء مربوط به آن بحث می کند، پای قاموس انسان از دویدن در این میدان لنگ است، الفاظ، کلمات و نامهایی در اختیار ندارد که از عهده معرفی دقیق امور و اشیاء عالم

غیب برآید، چاره ای جز این وجود ندارد که از فن تشبیه استمداد جست و الفاظ وضع شده برای اشیاء مشهود را بکار گرفت، تا معلومات نسبی از اشیاء غیبی در اختیار مخاطب قرار گیرد. در آیاتی که این نوع تشبیه و این گونه الفاظ برای اشیاء غیبی به کار رفته قرآن آن را آیات متشابهات خوانده است، در باره این آیات می فرماید:

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخْرُ  
مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ  
وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ  
كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ \* آل عمران: ۷

او همان است که این کتاب را بر تو نازل کرد؛ که برخی از آیاتش محکم اند؛ اینها محور کتاب اند؛ و بقیه متشابه، اما آنان که در دل‌های شان کجی است؛ در پی متشابه آن می افتند، در جستجوی فتنه و در جستجوی تأویل آن؛ در حالی که تأویلش را جز خدا کسی نمی داند، و افراد راسخ العلم می گویند: به آن ایمان داریم، همه از سوی پروردگار ما اند، و تنها خردمندان پند می پذیرند.

این آیه چند مطلب اساسی را بازگو می کند:

- کتاب خدا در مجموع شامل دو نوع آیات است: محکم و متشابه، برخی در باره اشیائی به بحث پرداخته که برای انسان قابل درک و مشاهده اند، و برای آن نامهای مشخص در قاموس خود دارد، برخی دیگر به اشیائی پرداخته که از نظر انسان غائب اند و انسان برای آنها نامی ندارد که تمامی مواصفات آنها را بازگو کند، نوع اول آیات را (آیات محکم) نامیده و نوع دوم را (متشابهات).

- آیات محکم آنهایی اند که هم موضوع بحث شان اشیای مشهود و آشکار اند و هم الفاظ آنها الفاضی است که انسان برای این اشیاء وضع کرده

و بکار می برد.

● آیات متشابه‌آنجایی اند که در آنها فن تشبیه به کار رفته، موضوع بحث آنها اشیاء پنهان از دیده‌های انسان اند، و غرض معرفی آنها الفاظی بکار رفته که اساساً برای اشیاء مشهود و ملموس وضع گردیده.

● مطالب اصلی و اساسی کتاب در آیاتی بیان گردیده که مُحکم اند و تشبیهی در آن بکار نرفته.

● آیات متشابه‌آنجایی اند که فهم مطالب آن به کمی غور و دقت ضرورت دارد؛ باید به همین آیات محکم راجع شوند و در روشنایی آن تفسیر و توضیح شوند، چون اینها (ام) کتاب یعنی اصل و محور آن است.

● کسانی که در دل‌های شان کجی و آلودگی باشد به آیات محکم و مراد آیات متشابه اکتفاء ننموده برعکس آیات متشابه را موضوع بحث و نقاش خود می سازند.

● اینها یا قصد ایجاد فتنه‌ها و شکوک و شبهات در اذهان مردم را دارند و می‌خواهند مردم را از اهتمام و اکتفاء به آیات محکم باز دارند و مصروف بحث‌های جنجال‌برانگیز کنند، یا این که تلاش می‌ورزند به تأویل (کنه) اشیاء تشبیه‌شده (ماتشابه) پی‌برند؛ در حالی که تأویلش را جز خدا احدی نمی‌داند، معنی لغوی تأویل برگرداندن به اول یا اصل است، تأویل یعنی تلاش برای دانستن کنه و ماهیت شیء تشبیه‌شده در آیات متشابه، گویا آنان می‌خواهند بدانند که حالت و کیفیت اصلی و اولی‌شیء تشبیه‌شده چگونه است!!

● علم تأویل (ماتشابه) در آیات متشابه مختص به خداست، هیچ‌کسی دیگر نمی‌تواند تأویل آن را درک کند.

خوب است این مطلب را با مثالی توضیح دهیم: قرآن می‌فرماید که خدا بر عرش استوی کرد؛ مراد این آیه واضح است و آن این که خدا زمام

امور تمامی عالم را به حیث سلطان و مَلِك و مدیر آن در اختیار خود گرفت، هر کس می داند که عرش یعنی مرکز فرمانروایی، مرکز اداره کشور، محلی که فرمانروای کشور از آنجا فرمان صادر می کند، و مراد از استوی بر عرش نیز آغاز فرمانروایی، و به اصطلاح ما تخت نشینی و تاجگذاری، چه کسی مراد استوی بر عرش را درک نمی کند؟ آنچه قابل درک نیست کیفیت عرش و کیفیت استوی خدا بر عرش است، افراد فتنه جو که دل‌های کج دارند و در پی ایجاد فتنه اند چگونگی عرش و چگونگی استوی خدا بر عرش را موضوع بحث می سازند و از این طریق از یک سو میان مؤمنان شکوک و شبهات ایجاد می کنند و از سوی دیگر جدالها و مناقشات بی حاصل و فتنه انگیز. احدی جز خدا نمی داند که عرش چگونه است و استوی خدا بر عرش چگونه. نه عرش خدا چون تخت انسان است و نه استوی خدا بر عرش چون نشستن انسان بر تختش، خدا نه در ذات همسان و همتا دارد و نه در صفاتش. جناب ناقد و تو نیز آقای سروش! آیا فهمیدی که در رابطه به معنی دقیق این آیات مرتکب خبط و خطأ شده ای؟!!

## سروش و ناسخ و منسوخ در قرآن

اما در رابطه به تصحیح مغالطه های تان در باره ناسخ و منسوخ عرض می کنم:

برخی ها عمداً و عناداً و به قصد گمراه کردن افراد بی خبر از آموزه های قرآن؛ تعبیر های غلطی از ناسخ و منسوخ ارائه می کنند؛ بعد همین تعبیرهای کج و معوج خود را به حساب قرآن به نقد می کشند، و چه نفرت انگیز است این چنین نقدی، و اما برخی دیگر یا به دلیل معلومات ناقص از

قرآن و رهنمودهایش و یا تحت تأثیر این تعبیرها و تزویرها به بی راهه می روند و بدگمانی های زاده این تعبیرها ذهن و دماغ شان را به تشویش می اندازد. برای تصحیح این مغالطه ها و ارزیابی این تعبیرها و تزویرها بحثی در این رابطه داریم:

ناسخ و منسوخ در قرآن نه آن گونه است که برخی پنداشته یا پرداخته اند که گویا زمانی در مورد قضیه خاصی حکمی داده شده و پس از مدتی این حکم تغییر کرده و به اصطلاح برخی از منتقدین؛ تجدید نظر صورت گرفته و دستور مغایر با حکم قبلی صادر شده!! این تعبیر و انتباه صد در صد غلط و نادرست است، در تمامی قرآن؛ از اول تا آخر آن؛ حتی يك مورد را نیز نمی یابیم که شاهد چنین نسخی باشد، با آن که قرآن در ۲۳ سال و در شرائط و احوال متغیر نازل شده؛ برخی در مکه و در اثنای ضعف مسلمانان و برخی در مدینه و در شرائطی که مسلمانان در اوج قدرت و نیرومندی بودند.

کسانی که ناسخ و منسوخ را این گونه بدنها و خلاف واقع به تصویر می کشند نه به این توجه دارند که چنین موردی را در تمامی قرآن نمی یابند و نه به این که تعبیر شان کاملاً مغایر و مخالف تعبیر قرآن از نسی و نسخ است، قرآن در این باره می فرماید:

مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِّنْهَا أَوْ مِثْلَهَا أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ \* البقره: ۱۰۶

از آیات هر چه را نسخ می کنیم و یا به فراموشی می سپاریم بهتر از آن یا مثلش را می آوریم، مگر نمی دانی که خدا بر هر کاری تواناست؟!؛

این آیه با کمال صراحت ادعای کسانی را رد می کند که نسخ را به معنی تضاد و تناقض در احکام تعبیر می کنند، می فرماید: اگر دستور نسی یا نسخ در باره آیه ای صادر شده؛ رهنمود جدید یا بهتر از قبلی است و یا کم از کم مثل آن، یعنی تضاد و تناقضی در میان نیست، نه امر به نهی تعویض شده

و نه نهی به امر!!

اساساً این آیه پاسخی است به کسانی که می گفتند: اگر قرآن نیز از سوی خدایی نازل شده که تورات، انجیل و زبور را نازل کرده، چرا کتب قبلی اش را منسوخ کرده، کتاب جدیدی فرستاده؛ یا خود دستور داده که کاملاً به فراموشی سپرده شوند و یا مردم آن را فراموش کرده اند؟!!

پاسخ کوتاه و مختصر به این پرسش چنین است: خدای علیم کتابی بهتر از آنها و سازگارتر به وضعیت کنونی شما را فرستاده است، احکام و رهنمودهایش همان احکام و رهنمودهای کتب قبلی، نه مغایر و متناقض، نه امر به نهی تعویض شده و نه نهی به امر!!

و پاسخ تفصیلی اش که در آیات دیگر قرآن داده شده؛ این گونه است: خدا زمانی کتابی جدید فرستاده، به دست پیامبری که میان قومی جدیدی برگزیده است، که کتاب قبل از آن کاملاً به فراموشی سپرده شده، هیچ اثری از رهنمودهای آن نه مانده، قوم حامل کتاب نیز به بیراهه رفته و شایستگی حمل کتاب را کاملاً از دست داده، پیشوایان مذهبی شان کتاب را تحریف کرده اند و تعبیرهای غلطی از رهنمودهای آن داشته اند، تا از دین دکان و از تعبیرهای غلط شان دامی بسازند، عوام شان چنان از دین و کتاب بی خبر که قرآن در باره آنان می فرماید:

وَمِنْهُمْ أُمِّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أَمَانِيَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ \* البقره: ۷۸  
و برخی از آنان بی سواد اند؛ از کتاب مایه ای جز آرزوها نه برداشته اند و نیستند مگر کسانی که در پی پندارها می روند.

پس در شرائطی که دین دام می شود، پرچمدار دین؛ دین فروش می شود و عوام در دامی می افتند که رنگ دین و مذهب را به آن زده اند، مگر چاره ای جز این است که کتابی دیگری بیاید، مثل قبلی و بهتر از آن و سازگارتر به وضعیت جدید، بدست پیامبر جدید و به سوی قومی که شایستگی و

برازندگی حمل این کتاب جدید را دارند؟! و دستور اکید صادر شود که کتب قبلی را کاملاً فراموش کنید، چون یا اصلاً چیزی قابل اعتناء از آنها باقی نمانده و یا حق و باطل چنان در بقایای ناچیز آن خلط شده که تفکیک آن برای همه دشوار است. با توجه به این دلایل است که هم کتاب و زبانش تغییر کرده، و هم پیام آور و حاملانش.

کسانی که اشتباه می کنند یا مرتکب این مغالطه می شوند که (انساء و نسخ) را به آیات و احکام درون قرآن ربط می دهند و ادعاء می کنند که قرآن در باره يك قضیه خاص؛ زمانی يك دستور و زمانی دیگر دستور متضاد با قبلی را صادر کرده، حدس و ادعاء شان افتراء محض است، هیچ دلیلی برای اثبات آن ندارند و قادر به نشاندهی يك مورد نیز نیستند.

آیاتی را که به زعم خود مصداق این تعبیر واهی گرفته اند، یکی را ناسخ دیگری (متضاد و متعارض باهم)؛ نه تنها متعارض نیستند بلکه مکمل همدیگر اند، یکی مجمل و دیگری مشرح، حکم هر دو به حال خود باقی. يك نمونه را از این نوع مغالطه ها عرض می کنم: می گویند: آیه لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ: در دین هیچ اکراه و اجباری نیست. با آیه ۵ سوره توبه منسوخ شده است!! بیایید کمی در کنار این توهم یا تخطئه کمی درنگ کنیم، ببینیم این

ادعاء تا چه حدی بی پایه و واهی است. آیه ۵ سوره التوبه چنین است: *فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرْمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَأَحْصِرُوهُمْ وَأَقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصِدٍ إِن تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ التوبه: ۵*: و آنگاه که این ماه های حرام سپری شد این مشرکین را هر جایی بیابید؛ بکشید، آنها را به اسارت بگیرید، به محاصره بکشید، و در هر کمینگاهی برای شان کمین بگیرید، و اگر توبه کردند، نماز بر پا داشتند و زکات دادند راه شان را تخلیه کنید، یقیناً که خداوند آمرزگار مهربان است.

این آیه مربوط به مشرکین قریش است، با صیغه معرفه (المشرکین: این مشرکین) به آنان اشاره شده، آنان سالها با پیامبر علیه السلام جنگیده اند، یارانش را به شهادت رسانده اند، تمامی جنگها علیه مسلمانان به تحریک آنها و اشتراك مستقیم و غیر مستقیم آنان براه افتاده، در نتیجه معاهده حدیبیه آتش بسی میان دو طرف درگیر امضاء شد، اما مشرکین آن را مکرراً نقض کردند، و حتی بنابر روایات موثق پیام فرستادند که دیگر معاهده ای میان ما و مسلمانان وجود ندارد... پس از این همه آیه ۵ سوره توبه نازل شد. متأسفانه شما بد فهمیده اید؛ یا عمداً قصد بد فهماندن و بد پرداختن دارید، دستور خاص مربوط به گروه مشخص و درگیر با مسلمانان را عام و مطلق می گیرید و به تمامی دشمنان اسلام تعمیم می دهید!!

دستور لاکراه فی الدین نه تنها با هیچ آیه ای منسوخ نشده، بلکه تا امروز و تا قیام قیامت به حال خود است، مطلب مندرج در این آیه در ده ها آیه دیگر قرآن آمده است؛ دستور و رهنمود جاودانه قرآن است، وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ؛ و بگو این حقیقتی است از سوی پروردگار تان، پس هر کی خواسته است ایمان بیاورد و هر کی خواسته است انکار ورزد و کافر شود!! پیامبر علیه السلام پس از فتح مکه فرمان قتل عام هر کافر را صادر نکرد، بدترین دشمنانش را نیز بخشید، اعلان کرد: هر کی در خانه اش را ببندد در امان است!! به من بگوئید: پیامبر علیه السلام در اختیار و انتخاب این اسلوب به حکم لاکراه فی الدین عمل کرد یا فاقتلوهم حیث ثقتموهم؟! اگر دستور لاکراه فی الدین منسوخ شده بود پیامبر علیه السلام هرگز در برابر سرسخت ترین دشمنانش چنین روشی اختیار نمی کرد.

قرآن بر تمامی مطالب اصلی کتب قبلی احاطه کرده و همه را تصدیق می کند، اما با چند استثناء: زبان قرآن غیر از زبانهای کتب قبلی است،

مطالبی که به زمان، مکان و حالت مخاطب و ظروف و شرایط خاص او مربوط است؛ در کتب قبلی به گونه ای و در قرآن به گونه ای دیگر آمده.

قرآن در توجیه این تفاوت می فرماید:

وَإِذَا بَدَّلْنَا آيَةً مَّكَانَ آيَةٍ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَنْزِلُ قَالُوا إِنَّمَا أَنْتَ مُفْتَرٍ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ \* قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ لِيُثَبِّتَ الَّذِينَ آمَنُوا وَهُدًى وَبُشْرَى لِلْمُسْلِمِينَ \* النحل: ۱۰۱-۱۰۲

و چون آیه ای را به جای آیه ای دیگر عوض کنیم؛ در حالی که خداوند به آن چه نازل می کند خوب داناست؛ می گویند: تو کسی جز افتراء کننده ای نیستی، بلکه اکثر شان نمی دانند، بگو: روح القدس (جبرئیل) آن را از سوی پروردگارت نازل کرد تا کسانی را استوار سازد که ایمان آورده اند و هدایت و بشارت برای مسلمین.

در رابطه به این آیات مطالب آتی را در نظر داشته باشید:

در این آیات در باره ناسخ و منسوخ در قرآن نه؛ بلکه به تفاوت های لفظی و ترکیب های متفاوت الفاظ در آیات شبیه هم اشاره شده، آیتی که در آن در رابطه به يك موضوع با الفاظ گوناگون بحث شده، در برخی به گونه مجمل و در برخی به گونه مفصلتر، برای آن که این سوره در مکه نازل شده و در آن زمان آیات مربوط به احکام نازل نگردیده بود، ناسخ و منسوخ وجود نداشت، و قضیه اعتراض مشرکین به آیات ناسخ و منسوخ زمینه نداشت، در واقع آیت مذکور به آن اعتراض مشرکین پاسخ می گوید که می گفتند: اگر این آیات از سوی الله متعال می بود نه در آن شاهد تکرار مطلب با الفاظ گوناگون می بودیم، نه شاهد تفاوت ها در ترکیب آیات، و نه شاهد این که در رابطه به يك موضوع در برخی از آیات به گونه مجمل و در برخی به گونه مفصلتر بحث شده!! در جواب آنان گفته شده: این اعتراض ناشی از ناهمپی آنان است، الله متعال خوب می داند که قبلاً چه

ارشادی نموده و بعداً چه چیزی نازل می کند، این تکرار و بیان مطلب با الفاظ گوناگون برای آن است تا مؤمنان آن را خوبتر درک کنند، به سلول سلول دل و دماغ شان راه باز کند، بیشتر مطمئن شوند، خم و پیچ های راه ایمان را خوبتر بشناسند، و هیچ ابهامی برای شان نماند، این قرآن مجموعه ای از رهنمودها و بشارت های الهی به مؤمنان است، بشارتهایی در باره آینده روشن و امیدبخش، گاهی به يك صیغه ای قابل فهم برای عده ای و گاهی به صیغه ای دیگر و آسان تر برای دیگران. قرآن کلام شخصی محمد علیه السلام نیست؛ پیامیست الهی که توسط روح القدس (جبرئیل علیه السلام) به او رسیده است. کاربرد صفت روح القدس (روح پاک) برای جبرئیل علیه السلام به نکته ای ظریف اشاره دارد و آن این که: هر جزء این پیام الهی و هر فقره و آموزه آن نشان می دهد که حامل آن شخصیتی پاکیزه و دارای روح پاک است، پاک و منزّه از هر گونه تمایلات آلوده و ناپاک، مصون از غرض و مرض، بری از خواسته های منحط نفس و هوس و وسوسه های شیطانی، بگویند: آیا در این پیام مقدس الهی چیزی را سراغ دارید که از هوی و هوس و تمایلات نفسی کدام انسانی نشأت کرده؟!؟

## چرا این همه تفاسیر زیاد قرآن؟!؟

سروش بر این نیز اعتراض دارد که چرا تعدادی زیادی از مفسران به تفسیر قرآن پرداخته اند و آراء گوناگون ارائه کرده اند؟!؟ گویا این نشانه ابهامات در قرآن است!!

در کتاب (در پاسخ به هذیان گویی های سها) در رابطه به این واهمه سروش و رفیقش نوشته ام:

آقای سها! آیا می دانی از زمان نزول قرآن تا امروز چه تعدادی از مفسرین عزیز کمر همت بسته اند و به تفسیر این کتاب معظم پرداخته

اند؟ شمار شان به هزاران می رسد، در میان آنان تعداد زیاد شخصیت‌های بزرگ، دانشمندان معروف و نابغه های زمان شان را می یابیم، هر یکی آراء مفسران قبل از خود و تفاسیر شان را مطالعه کرده اند، اما آن را کافی نیافته اند، تصمیم گرفته اند برداشتهای شان را در رابطه به آیاتی که رأی مفسران قبل از خود را ارجح نشمرده اند با علاقه مندان قرآن در میان بگذارند، این موارد نیز چنان زیاد بوده که وادار شده اند تفاسیری در چندین مجلد بنویسند!! این مفسران عزیز نه تنها مزدی بر کار شاق و همت طلب شان دریافت نکرده اند و از سوی زمامداران استخدام نشده اند بلکه روزهای سخت زندگی شان را در سایه قرآن سپری کرده اند، عده ای این کار بزرگ را در زندانها انجام داده اند، عده ای در سیاه چالها و عده ای در تبعید. من در سختترین روزهای زندگی ام به تفسیر قرآن پرداختم، در حالی که تحت تعقیب سی آی ای بودم و جائزه چند ملیون دالری برای دستگیری و قتل من اعلان کرده بودند، باور کن زمانی که از تفسیر يك سوره فارغ می شدم چنان احساس می کردم که دل و دماغم از علم و ایمان لبریز شده، لحظه ای که آخرین بخش آن را تکمیل کردم حالتی مرا فراگرفت که انسان فقط در نتیجه دستیابی به بزرگترین آرمان زندگی خود احساس می کند.

جناب سها! آیا می دانی که هیچ کتابی در دنیا به پیمانه قرآن در توحید اقوام مختلف در آغوش امتی بزرگ و در توحید زبان و فرهنگ شان مؤثر نبوده، قرآن زمانی بر سرزمین عرب نور افشانی کرد که هر قریه و وادی این سرزمین شبیه بیابان ریگی؛ زبان و ادبیات مستقل خود را داشت، قرآن در چند سالی زبان تمامی آنها را یکی ساخت، همه ادبیات قرآن را به عنوان ادبیات معیاری و بهترین و برترین اسلوب نوشته و سخن پذیرفتند، امروز و با وجود سپری شدن چهارده قرن همان قرآن در بلندترین قله زبان و فرهنگ تمامی عربهای آسیا و افریقا؛ از مراکش تا یمن و اردن؛ جلوه گر است و در

برابر عظمت آن سرها پایین و دستها بلند.

تفسیر زیاد نشانه غنای علمی قرآن است؛ نه ابهام در آیات آن، در هر قطره آن دریایی نهفته است ژرف؛ که رسیدن به عمق آن نفس قوی، دیده های دوربین، استعداد توانا و ظرفیت لازم را ایجاد می کند، هر کوتاه نفس، کوتاه نگر، بی استعداد و کمظرف را یارای رسیدن به عمق آن نیست. آری هر قطره اش دریایی، هر آیه اش خورشیدی و هر سوره اش کهکشانی است؛ به عظمت و فراخانی کهکشانهای آسمان. اما کمال و جمال قرآن در این است که هر کسی به پیمانه فهم و استعداد خود از آن مایه می گیرد، جام هر کسی را پر می کند، عطش هر یکی را مرفوع می سازد، هر وادی ای به اندازه ظرفیتش سهمی بارانش را می گیرد. و قرآن آن را چه زیبا ترسیم می کند:

أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَهُ بِقَدَرِهَا فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ ابْتِغَاءَ حُلْيَةٍ أَوْ مَتَاعٍ زَبَدٌ مِثْلَهُ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ \* الرعد: ۱۷

از آسمان آب فرو آورد؛ که درهها هر یکی به اندازه خودش سیلان نمود، سپس سیلاب کفی روان بر سر گرفت، و بر آنچه غرض دستیابی به زیور و سامان گداخته می شوند کفی شبیه آن نمودار شود؛ الله متعال حق و باطل را این گونه بیان می کند، اما این کف از میان می رود و می خشکد و اما آنچه مردم را سودمند کند در زمین ماندگار می شود، خدا مثالها را این گونه بیان می کند.

حاصل این مثال زنی ها در این آیه مبارکه چنین است:

● همانگونه که پس از باریدن باران هر وادی و دریا و دریاچه اش به اندازه ظرفیت خود آب بر می دارد، تنگترش کمی و فراختر و بزرگترش زیاد،

- از باران رحمت وحی نیز هر کسی به اندازه ظرفیت خود مایه می گیرد، کوته نگران کم و دیده وران بیشتر، کمظرفها اندکی و فراخ سینه ها بیشتر!!
- باطل چون کف روی دریاست که گاهی روی حق را می پوشاند، اما بزودی از میان می رود و متلاشی می شود. و حق چون آب زلال که مردم از آن سود می برند و در زمین ماندگار می شود.
  - حق چون سیم و زر است و باطل چون کفی که در اثنای گذاختن سیم و زر بر روی آن می نشیند؛ ولی عمرش کوتاه.

## آیا رؤیاء خواندن وحی جواز دارد؟!

یکی از نظریه پردازی های گستاخانه سروش تعبیر نادرست او از چگونگی وحی است، او وحی را رؤیا تلقی کرده، و قرآن را مجموعه رؤیاهای پیامبر و الفاظش را کلام محمد علیه السلام و او را مؤلف قرآن خوانده است!! از تمامی این تعبیرها بوی کفر و نفاق به مشام می رسد، دقیقاً تکرار حرفهای قریش مشرک در باره قرآن، وحی و پیامبر علیه السلام است، که قرآن به گونه مکرر و در خیلی از آیاتش آن را به شدت رد می کند. مشرکین قریش از نزول وحی بر پیامبر، آمدن پیک وحی از سوی خدا نزد او انکار می کردند؛ زمانی قرآن را القاءات شیطانی می گرفتند و زمانی حرفهای خود پیامبر، و زمانی نیز آن را مجموعه درسهایی که صبح و شام از استاد مجهول الهویه دریافت می کرد و به زبان خودش در برابر مخاطبین می گذاشت. زمانی نیز می گفتند: چرا فرشته خود را نمی نمایاند، چرا در برابر ما ظاهر نمی شود و شهادت نمی دهد که این پیام و کتاب از سوی خدا به پیامبرش فرستاده شده و من قاصد و پیام آوری از سوی خدا ام!! این جسارتها از نظر تمامی دانشمندان مؤمن کفرآمیز تلقی می گردد.

بیاید نخست در برابر آیاتی کمی درنگ کنیم که حقیقت وحی را توضیح می دهد، سروش و شاگردانش را نیز دعوت می کنیم تا به این آیات با امعان بیشتر توجه کنند، شاید از نظر شان نگذشته، توجه ای به آنها نداشته

و یا پیام آنها را به خوبی درک نکرده اند.

قرآن می فرماید:

لَا تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ \* إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ \* فَإِذَا قَرَأَهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ \* ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ \* القیامه: ۱۶-۱۹

زیانت را با عجله عجله بر آن مه جنبان، گردآوردن و خواندنش بر ذمه ماست، پس زمانی که می خوانیمش خواندنش را پی گیر، بعد بیانش بر ذمه ماست.

این آیات که در رابطه به چگونگی وحی در ابتداء بعثت پیامبر علیه السلام است و به حدی واضح که مجالی برای هیچ شك و شبهه ای را نمی گذارد، توضیح می دهد که پیامبر علیه السلام در بیداری اش صدای پیک وحی را می شنیده، عجله داشته تا به حافظه اش بسپارد و فراموش نکند، با خود تکرار می کرد، به او گفته شده: در دریافت و حفظ پیام مقروء وحی عجله مکن، گردآوری اش در سینه و حافظه ات بر ذمه ماست، سپس بیان آن به زبان تو نیز بر ذمه ما.

آیا کسی که شمه ای از ایمان به قرآن در سینه و ذره ای از عقل و خرد در سر دارد؛ گاهی جسارت خواهد کرد که با وجود این آیات روشن و روشنگر وحی را رؤیا تلقی کند!!

در حدیثی از پیامبر علیه السلام در رابطه به نخستین تجربه دریافت وحی از سوی پیک وحی در غار حراء چنین می خوانیم:

عَنْ عُرْوَةَ بْنِ الزُّبَيْرِ عَنْ عَائِشَةَ أُمِّ الْمُؤْمِنِينَ أَنَّهَا قَالَتْ أَوَّلَ مَا بُدِيَ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنَ الْوَحْيِ الرَّؤْيَا الصَّالِحَةُ فِي النَّوْمِ، فَكَانَ لَا يَرَى رُؤْيَا إِلَّا جَاءَتْ مِثْلَ فَلَقِ الصَّبْحِ، ثُمَّ حَبَّبَ إِلَيْهِ الْخَلَاءُ، وَكَانَ يَخْلُو بِغَارِ حِرَاءَ فَيَتَحَنَّنُ فِيهِ - وَهُوَ التَّعَبُّدُ - اللَّيَالِي دَوَاتِ الْعَدَدِ قَبْلَ أَنْ يَنْزِعَ إِلَى أَهْلِهِ، وَيَتَزَوَّدُ لِدَلِكِ، ثُمَّ يَرْجِعُ إِلَى خَدِيجَةَ، فَيَتَزَوَّدُ لِمِثْلِهَا، حَتَّى جَاءَهُ الْحَقُّ وَهُوَ فِي غَارِ

حَرَاءَ، فَجَاءَهُ الْمَلِكُ فَقَالَ أَفْرَأُ. قَالَ « مَا أَنَا بِقَارِيٍّ ». قَالَ « فَأَخَذَنِي فَعَطَّنِي حَتَّى بَلَغَ مِنِّي الْجَهْدَ، ثُمَّ أُرْسَلَنِي فَقَالَ أَفْرَأُ. قُلْتُ مَا أَنَا بِقَارِيٍّ. فَأَخَذَنِي فَعَطَّنِي الثَّانِيَةَ حَتَّى بَلَغَ مِنِّي الْجَهْدَ، ثُمَّ أُرْسَلَنِي فَقَالَ أَفْرَأُ. قُلْتُ مَا أَنَا بِقَارِيٍّ. فَأَخَذَنِي فَعَطَّنِي الثَّلَاثَةَ، ثُمَّ أُرْسَلَنِي فَقَالَ ( أَفْرَأُ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ \* خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ \* أَفْرَأُ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ ) ». رواه البخاری

عروة بن زبیر رضی الله عنه از عائشه رضی الله عنها روایت می کند که ابتداء وحی به پیامبر علیه السلام رؤیاهای صالحه بود که در خواب می دید، هیچ رؤیائی را نمی دید مگر اینکه چون طلوع صبح نمایان می شد، سپس به "تنهائی" متمایل شد، شب ها و روز های زیادی را در غار حراء خلوت می گزید و در آن به عبادت می پرداخت، به اهلش بر می گشت، مقداری خوردنی و آشامیدنی باخود می گرفت و مجدداً به کوه بر می گشت، باز نزد خدیجه می آمد و آذوقه ای با خود می گرفت و به غار می رفت، ناگه فرشته ای نزدش آمد و گفت: بخوان! گفتم: من خواندن بلد نیستم، فرشته مرا در آغوش خود محکم گرفت و تا آنگاه فشرده که تاب مقاومت سلب شد. سپس مرا رها کرد و گفت: بخوان! گفتم: خواندن بلد نیستم. دوباره مرا در آغوش خود گرفت و تا آنگاه فشرده که حوصله ام سر رفت، سپس مرا رها کرد و گفت: بخوان، گفتم: خواندن بلد نیستم، بار سوم مرا در آغوش گرفت و فشار داد تا جائیکه حوصله ام سر رفت، مرا رها کرد و گفت: بخوان بنام پروردگارت که بیافرید، انسان را از علقه آفرید، تا آخر آیه پنجم "علم الانسان ما لم يعلم" به انسان چیزی را آموختاند که نمی دانست.

این روایت از شخصیتی چون عائشه است، نزدیکترین شخص به پیامبر، بهترین و موفقترین شاگرد پیامبر، سرآمد تمامی مفسران قرآن، آگاه ترین شخصی بعد از پیامبر علیه السلام به چگونگی وحی. مفاد این روایت اینها اند:

وحی غیر از رؤیاست، رؤیا را می توان نوعی از وحی گرفت اما نمی توان وحی را رؤیا خواند، پیامبر علیه السلام قبل از بعثتش سلسله رؤیاهای صالحه را تجربه کرد، سپس پیک وحی به سراغش آمد، مجسم، ملموس و در اثنائی که پیامبر بیدار است، پیامبر را در آغوش کشیده، لوحه ای در دست داشت و از پیامبر خواسته است آن را بخواند، می فرماید: خواندن بلد نیستم، این معامله سه بار تکرار می شود، پس از سومین بار صدای پیک وحی را می شنود که نخستین وحی را با صدای بلند خود به او ابلاغ می کند. به خانه نزد خدیجه بر می گردد، در حالی که پریشان و مشوش است، حتی بر خود بیمناک!! این همه را در خواب نه بلکه در بیداری اش دیده است!!

لطفاً به این روایت نیز توجه کنید:

عَنْ عَائِشَةَ أُمِّ الْمُؤْمِنِينَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا أَنَّ الْحَارِثَ بْنَ هِشَامٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ سَأَلَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ كَيْفَ يَأْتِيكَ الْوَحْيَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ «أَحْيَانًا يَأْتِينِي مِثْلَ صَلْصَلَةِ الْجَرَسِ - وَهُوَ أَشَدُّهُ عَلَيَّ - فَيَقْصِمُ عَنِّي وَقَدْ وَعَيْتُ عَنْهُ مَا قَالَ، وَأَحْيَانًا يَتَمَثَّلُ لِي الْمَلَكُ رَجُلًا فَيَكَلِّمُنِي فَأَعْيَى مَا يَقُولُ». قَالَتْ عَائِشَةُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا وَلَقَدْ رَأَيْتُهُ يَنْزِلُ عَلَيْهِ الْوَحْيَ فِي الْيَوْمِ الشَّدِيدِ الْبَرْدِ، فَيَقْصِمُ عَنْهُ وَإِنَّ جَبِينَهُ لَيَتَقَصَّدُ عَرَقًا.

از عائشه رضی الله عنها روایت شده که حارث بن هشام از رسول الله صلی الله علیه و سلم پرسید: یا رسول الله! وحی چگونه برایت می آید؟ رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود: گاه گاهی چون صدای جرس (زنگ زنگوله از دور) می آید، که این سخت‌ترینش بر من است، و در حالی از من جدا می شود که هر چه گفته است فهمیده ام، و احیاناً فرشته (حامل وحی) چون انسانی برایم مجسم می شود، با من تکلم می کند و هر چه را می گوید می فهمم، عائشه رضی الله عنها گفت: در روز شدیداً سرد او را دیده ام که وحی بر او نازل می شد و سپس در حالی از او جدا می گردید که عرق بر جبینش

جاری می بود.

حال از سروش و رفقاییش می پرسم: آیا چگونگی نزول وحی را فهمیدید؟ آیا تفاوت رؤیا و وحی را دانستید؟! آنهم از زبان کسی که معنی وحی و رؤیا را بهتر از هر کسی دیگر می داند؟! آیا برای رد نظریه پردازی های واهی و بی بنیاد تان همین روایات کفایت نمی کنند.

نظریه پردازی ها زمانی درست است و يك ضرورت که نخست معلومات و معرفت کافی در باره قضایای مورد بحث را داشته باشیم، ثانیاً توانمندی و شایستگی يك نظریه پرداز را کسب کرده باشیم، ثالثاً پا را فراتر از گلیم خود دراز نکنیم و رابعاً تمامی نظریه های قبل از خود را در باره آن به خوبی درک کرده و در نظر داشته؛ نقص، عیب، خطأ و خلأی در آنها یافته باشیم و در خود استعداد رفع این خطاها و نقصها را سراغ کنیم. در غیر آن نظریه پردازی ما چون مشت زنی ها در تاریکی و تیراندازی از دور و آنهم بدون خریطه خواهد بود!! به اصطلاح قرآن *يَقْدِفُونَ بِالْغَيْبِ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ*.

سروش اگر اشعار حافظ شیرازی و مولانا را شرح می کند، نظریه پردازی های در باره آنها دارد، کسی مانع او نمی شود او مختار است اشعار حافظ در ستایش از می، میکده، میگسار، ساقی ۱۴ ساله، می دوساله، جام لبریز، صنم، بت، زلف سیاه یار، ساق سفید ساقی، خال سیاه، خد سرخ، لب شیرین، بوسه از لب یار، به آغوش کشیدن، مست، مخمور، و واژه های دیگر شهوت برانگیز بازار خرابات از يك سو و تاخت و تاز بی رحمانه و مستانه بر شیخ، ملا، صوفی، مفتی، واعظ، امام، تسبیح، سجده و رکوع.... از سوی دیگر!!! همه را تراوشهای عارفانه و صوفیانه بخواند، که فقط سروش واری ها با تأویل نو اندیشانه او توافق خواهند کرد، او می تواند کلیات پیر خرابات را توجیه و تأویل عارفانه و صوفیانه کند، و سی دی هایش را به بازار عرضه نموده و عوائدش را افزایش دهد!!! هم میگساران و ساقی و صنم پرستان

می خرنند و هم تزویر کنندگان!! کسی که جسارت تأویل عارفانه این اشعار گنده و مال و متاع خرابات و مست و مخمور پسندانه را داشته باشد از او نه بعید است و نه حیرت آور که وحی پیامبر را رؤیا بخواند اما شعر حافظ را جوششی از قلب رند و مست عشق خدا در نمای بت و ساقی و صنم!!  
وای از این تزویرها، دین ستیزی در پوشش دینگرایی!!

نظریه پردازی در باره کتاب خدا را نباید چون نظریه پردازی در باره کلیات حافظ و مثنوی مولانا گرفت و حق هر تأویل خودپسندانه را بخود داد!! جسارت و بی باکی در باره قرآن و آموزه هایش نابخشودنی است و برای هر مؤمنی نه پذیرفتنی.

این هم نخستین وحی:

اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ ۱ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ ۲ اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ ۳ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ ۴ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ ۵ العلق: ۱-۵

۱- بخوان بنام پروردگارت که بیافرید. ۲- انسانرا از علقه (شئ آویزوان) آفرید. ۳- بخوان که پروردگارت اکرم هست. ۴- آنکه بیاموزاند با قلم. ۵- به انسان آموخت آنچه نمی دانست.

آقایان باید متوجه باشند که نخستین وحی این رهنمودها را در برابر ما می گذارد:

الف: وحی الهی با دستور "اقرأ: بخوان" آغاز شده است که اگر از يك سو مبین جایگاه مهم خواندن در مکتب اسلام است، از سوی دیگر نشان می دهد که نوشته ای در برابر پیامبر علیه السلام قرار گرفته و از وی خواسته شده است که آن را بخواند.

ب: خواندن را بنام "پروردگارت" و با استمداد از او آغاز کن، همان پروردگاری که همه چیز را آفریده، تو که مخلوقی، باید خالق و آفریدگاری داشته باشی، بنام آنکه آفریدگار توست بخوان.

ج: از دستور "اقرأ" فهمیده می شود که فرشته پیام آور باید الفاظ وحی نخستین را بشکل نوشته ای در برابر پیامبر علیه السلام قرار داده باشد اگر چنین نمی بود لزومی نداشت که پیامبر علیه السلام بگوید: من خواندن بلد نیستم. برعکس می گفت: چه بخوانم؟ و فرشته نیز به او نمی گفت: بخوان؛ بلکه می گفت: بشنو. روایت ابن زبیر بر همین مطلب صحه می گذارد.

### تتمه

در پایان این بحث سفارشهایی به مؤمنان و پویندگان حقیقت دارم: احتیاط! که برخی ها مسلمان های اسلام ستیز اند!! در برخورد با اسلامگریان دین ستیز محتاط باشید!

شاید اصطلاح اسلامگرای دین ستیز برای تان باور کردنی نباشد، اما اگر به قرآن باور دارید در پای این آیه اش کمی درنگ کنید:

وَقَالَتْ طَائِفَةٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ آمَنُوا بِالَّذِي أُنزِلَ عَلَيَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَجَهَ النَّهَارِ  
وَكَفَرُوا آخِرَهُ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ. البقره: ۷۲

و گروهی از اهل کتاب گفتند: صبح روز به آن چه بر مؤمنان نازل شده ایمان بیاورید و در پایانش کافر شوید تا برگردند (به حالت بی ایمانی قبلی شان).

از روزی که این آیه قرآن را در جلو خود یافتیم؛ از همان نخست مفهوم و مفادش برایم کاملاً واضح بود؛ اما در جستجوی مصداقش بودم، می خواستم چهره ای را که به تصویر می کشد عملاً و مجسم بینم، این پرسش را داشتم که چگونه ممکن است کسی صبحگاهان مؤمن جلوه کند و شامگاه همان روز کافر؟! اما امروز نمونه های زیادش را دیدم!! و شما می توانید نمونه های آن را هر روز در صفحات فیسبوك بیابید!! کسانی که مأمور شده

اند تا صبحگاهان چون روشنفکر اسلامگرا جلوه کنند و در پوشش دیندوستی و اسلامگرایی مطالبی از این و آن آدرس کاپی و پیست کنند و شامگاهان بر ایمان و ایمانداران و بر آموزه های دینی بتازند، و چون دین ستیز سرسخت و آشتی ناپذیر نمایان شوند، پرسشهایی را مطرح می کنند که در واقع اعتراضات اند، اعتراضاتی که همواره از سوی دشمنان اسلام عنوان و پاسخ آنها نیز داده شده، اما اینها باید برای انجام مأموریت شان مکرراً و در نوشتارهای بی محتوی شان در برابر افراد کم دانش و بی خبر از اسلام بگذارند. آنهم از سوی کسی که ادعای تعهد به اسلام را دارد، از يك دوست نما!! يك روشنفکر اسلامگرا!! مؤسسات تبشیری و رسانه های خدمتگزار آنها این روشنفکران را توجیه و تغذیه می کنند و با القابی چون فیلسوف نو اندیش و دانشمند دین پژوه می ستایند!! از حرفهای خود شان و از ستایشهای گمارندگان و آمران شان به وضوح می یابیم که کار شان يك مأموریت است؛ دقیقاً شبیه مأموریت کسانی که سردمداران اهل کتاب در زمان پیامبر علیه السلام می گماشتند تا صبح جامه سفید ایمان بر تن کشند و شام جامه سیاه کفر، صبح کلمات ایمان بر زبان آرند و شام کلماتی که ارتداد از دین و انزجار از ایمان را بازگو کند.

گاهی با اشعار حافظ شیرازی و خیام به جنگ واعظ، زاهد، مفتی، محتسب، ... می روند و گاهی با مثنوی مولانا و کلیات اقبال!!  
گاهی پیشرفتهای غرب در تکنالوژی را به رخ مسلمانان می کشند و آن را نشانه صحت عقیده و باورهای غیر دینی شان می گیرند!! و گاهی وضع آشفته مسلمانان را نشانه ضعف مکتب و مذهب شان محسوب می کنند!!  
گاهی تعبیر ها و تفسیرهای ضعیف و روایات جعلی و نامعتبر را مستمسک خود گرفته و از آن دسته تبر خود می سازند و بر ریشه اسلام می کوبند.

کار تاخت و تاز جسورانه این روشنفکران هم دیندار و هم دینستیز به آنجا رسیده که قرآن را رؤیای پیامبر می خوانند، ادعاء می کنند که قرآن حاوی پارادوکسها، تناقضات، آیات مبهم و غیر قابل فهم است، وحی را رؤیا می انگارند، نبوت را یک تجربه انسانی، نبی را یک شاعر، تقوی را فقط شرم، روزه را یک نوع رژیم غذایی، که با نوشیدن مقدار کم آب که تشنگی را رفع کند نیز باطل نمی شود، تعبیرهای غلطی از مفاهیم قرآن و آموزه ها و رهنمودهایش دارند، ناسخ و منسوخ را تجدید نظر خدا در دستورها و احکامش تعبیر می کنند، متشابهات را آیات کاملاً مبهم و غامض که احدی جز خدا به کنه آن پی نمی برد، شمار آن را نیز بیرون از حد و حصر!!!

سروش یکی از این روشن فکران است، بی بی سی لقب افتخاری فیلسوف نو اندیش را به او هدیه کرده!!

اینها غرب را می ستایند، دستآوردهای علمی اش را برخ مسلمانان می کشند، عقب ماندگی مسلمانان را بحساب اسلام می گیرند، ... تا جوانان ناآگاه از ماهیت پیشرفتهای علمی غرب و عوامل آن و دلایل عقب ماندگی های مسلمانان و عوامل و اسباب آن؛ را اغفال و تحمیق کنند و به وابستگی به غرب تشویق نمایند!! یکی از آنان می نویسد:

ادیسون لامپ را اختراع کرد تا شیخ زیر نورش منبر راه اندازد...  
رایس کلوک بلندگو را اختراع کرد تا شیخ با صدای بلندتر داستان های خرافی را تعریف کند...

گولیموی ایتالیایی رادیو را اختراع کرد تا شیخ در آن پند و اندرز کند و عربی تلاوت کند از دنیای دیگر...

و در پایان و پس از ذکر چند نام و اختراع دیگر و چند تاخت و تاز بر شیخ می نویسد: و در آخر مخترعین کافر، روانه جهنم می شوند چون احکام بلد نبودند و شیخ روانه بهشت، چون عمرش را صرف دعا کرده بود!!!

یا ما ساده ایم!!! یا این چنین خدای ساده است!!!! یا شیخ دروغ میگوید!!!  
 من در پاسخی غیر مستقیم و از طریق یکی از دوستان به این رجزخوان  
 نوشتم: و کمال تو و امثالت این که بر هنر دست دیگران بنازی و از سنگر  
 و آدرس آنان بر شیخ مسکین بتازی!!! آیا در کیسه تان هنری دیگر سراغ می  
 شود!!! اگر شیخ در روشنایی لامپ ادیسون منبر راه می اندازد تو نیز در  
 روشنایی لامپ انترنیت ساخت دست دیگران و آدرس فیسبوک خود منبری  
 برای خرافه و سفسطه هایت ساخته ای!! هیچ مصروفیتی و کاری جز کاپی  
 و پیست و چند حرف بیهوده نداری. اگر این شیخ را تاج و تخت بود یقیناً  
 که در آستانه قصرش به سجده می رفتی و درود می فرستادی!! همانگونه  
 که امروز چشم کبودها را می ستایی و هر اختراع را به آنان منسوب می  
 کنی؛ چون گرین کارد برایت عنایت کرده اند، و از درگاه شان سرویس و  
 رشن دریافت می کنی!! وای به حال رشنفکران و سرویسفکرانی که چون  
 زندان مست خرابات شیخ را زیر رگبار دشنامها می گیرند، اما همزمان شیخ  
 بزرگ مولانا را می ستایند!!! صبح ستایشگر شیخ روم است و شامش این  
 شیخ نیز دروغگو!! و معتقد به خدایی ساده!!

اینک ملاحظه ام را در باره ادعای واهی ات در مورد دلائل رمز پیشرفت

بریتانیا و مستعمره سابقه اش امریکا:

من فکر می کنم که رمز پیشرفت بریتانیا غیر از آن است که جناب  
 عالیقدر بنابر مأموریت خود و به پاس رشن و سرویس فرموده اید: رژیم  
 فرسوده سلطنتی و ملکه سالخورده اش، شهزاده ها و شاه دخت هایی که  
 مراسم عروسی هر یکی به ملیارد دالر می رسد، هفتاد هزار روسپی خانه شهر  
 لندن که به دولت کمیشن می دهند، غارت سرمایه های نیمی از دنیا؛ از  
 غربی ترین کشور افریقا تا شرق آسیا به شمول هند بزرگ و تا آسترالیا. بریتانیا  
 و امریکا مدیون عرق ریزی های پدران سیاه پوست اوباما است که خیل

خیل شان را به غل و زنجیر می کشیدند و با کشتی ها انتقال می دادند تا مزارع فیودالهای سفید پوستان را بکارند و سفره شان را رنگین تر کنند، دین خون ملیون ها انسان مظلومی در سراسر دنیا و در آنجا که زیر گامهای نحس این دیو چشم کبود آمده و کشته شده اند، در جنگ اول و دوم جهانی و قبل و بعد از آن، و در مادر و طنت افغانستان مظلوم نیز!! وای به حال نامردانی که قاتلان پدر، مادر، خواهر و برادرش را می ستایند!!! ستایشت دقیقاً شبیه ستایش نوکر خان است!!! اربابی که پدرش زمینهای ده را غصب کرده، دهاتی های مظلوم را به اسارت کشیده و همه برده های وابسته به زمین خان شده اند، لاغر و نحیف، جامه های ژنده و ژولیده، سرمایه شان داس و بیل و سواری شان مرکب، و اکنون نوکر خان می گوید: قربان خان با این همه شأن و دبدبه اش، موترهای آخرین مودلش، پسران قشنگ و زیبایش، خدا به کسانی می دهد که سزاوارش است!! اگر خود را در آینه قدما ببینی حتماً این نوکر خان را خواهی دید!!

اینهم تصویری که رمز پیشرفتهای غرب و ماهیت تمدن غربی را به نمایش

می گذارد:



غرب در تهاجم فرهنگی اش علیه اسلام همینها را استخدام نموده و امکانات کافی؛ از سایتهای اینترنتی تا شبکه های تلویزیونی؛ در اختیار شان گذاشته تا افکار گنده و پوسیده شان را به خورد نسل بی خبر از قرآن و آموزه های آن بدهند. این سلسله به گونه فراخ و گسترده اش از روزی آغاز گردید

که جنگ غرب با کمونیزم متصل شکست اتحاد شوروی در افغانستان به پایانش نزدیک شد و غرب تمامی نیروها و امکانات جنگی اش را در تمامی جهات به سوی جبهه جنگ گرم و سرد علیه اسلام توجیه کرد. امروز شاهد استخدام صدها هزار قلم بدستان مزدور، مبلغین اجیر، صدها سایت اینترنتی و دهها شبکه تلویزیونی گنده و مبتذل هستیم که شب و روزشان را یکی کرده و علیه اسلام سمپاشی می کنند. مطالب تکراری که این مبلغین مزدور زمزمه می کنند به وضوح نشان می دهد که مرجع و منبع تهیه کننده، توجیه کننده، تمویل کننده و اداره کننده آن یکی است، هر چند نامها و عنوانهای شان از هم تفاوت دارند.

والسلام علی من اتبع الهدی

حکمتیار

رمضان ۱۴۳۷

## نامه سرکشاده برادر حکمتیار به آقای سروش نویسنده ایرانی

بسم الله الرحمن الرحيم

آقای عبدالکریم سروش! سلام بر شما و تمامی پویندگان حقیقت. یکی از کتابهای تان با عنوان بسط تجربه نبوی را به مطالعه گرفتم، البته بنابر سفارش دوست عزیزم استاد نادر کبیری، که خواستار نظر و ملاحظاتم شده بود، نمی دانم بنابر ارادتش به شما یا ایراد و اعتراض بر آراء تان در این کتاب. به او نوشتم: کتابهایش را خوانده ام؛ اما سالها قبل یکی دو مقاله اعتراض آمیز در باره افکار او را خوانده ام، قبل از مطالعه نوشته هایش نمی توانم قضاوت کنم، سه جلد کتاب تان را فرستاد، شروع به مطالعه کتاب بسط تجربه نبوی کردم، پس از مطالعه چند صفحه کتاب؛ آن را بستم و از مطالعه اش دست برداشتم، به استاد نوشتم: بیش از صد صفحه کتاب (بسط تجربه نبوی) را مطالعه کردم، نه تنها مطلب مفیدی که علاج کدام درد باشد؛ در آن نیافتم بلکه خیلی از مطالب آن را جسارتهای بی جا در بیان آموزه های دینی یافتم. عنوانی که او برای کتابش انتخاب کرده حساسیت برانگیز و خلاف حقیقت است، ... و مطالبی دیگر. اما بعداً و با توجه به این که شاید این مقدار برای قضاوت نهایی و منصفانه کفایت نکند تصمیم گرفتم کتاب را با دقت بیشتر بخوانم و در پایان نامه ای به شما داشته باشم. همان چند صفحه را با تعین و دقت بیشتر مطالعه کردم،

خواستم در رابطه به همین چند صفحه کتاب عرائض را با شما در میان بگذارم، اینک نامه ام حضور تان توأم با ملاحظاتم:

شما عنوان بسط تجربه نبوی را برای این کتاب انتخاب کرده اید، این نام يك اختراع و انتخاب مناسب نیست، نبوت را نمی توان تجربه خواند، نبوت يك تجربه انسانی نه بلکه يك مأموریت است و يك انتخاب الهی، نبوت پدیده الهی - انسانی است، نه تجربه محض انسانی، نبوت يك انتخاب است، انتخابی از سوی خدا که انسان به شمول پیامبران هیچ نقشی در آن ندارند، چون قرآن نبی را (مصطفی) و (مجتبی) یعنی (برگزیده شده) خوانده، پس نبوت يك مأموریت و نبی يك مأمور است، نبی يك پیامبر است و نبوتش ابلاغ این پیام، نه در انتخاب پیام نقشی دارد و نه در تعیین خود به عنوان پیام آور. تجربه یعنی آنچه خاستگاش اراده و عقل انسان باشد، اما آنچه خاستگاش اراده و عقل انسان نباشد نمی توان نام تجربه را بر آن گذاشت، نمی توان آن را چیزی بیش از يك مأموریت خواند. موسی علیه السلام به گونه غیرمترقبه و خلاف انتظار خود به پیامبری برگزیده شد، از مدین به سوی مصر می رفت، در وادی تنگ طور و در تاریکی شب راه گم کرد، بر سر دوراهی قرار گرفت، نمی دانست از کدام سو برود، دور تر روشنی ای دید، گمان کرد شبانانی آتش افروخته اند، به طمع کسب رهنمایی از شبانان و دریافت شعله آتش به بالا رفت، در همان جا ندای الهی را شنید: ای موسی! من پروردگار عالمیان ام.... به سوی فرعون برو که طغیانگر و سرکش شده... قرآن حالتش را این گونه به تصویر می کشد:

قَلَمًا قَضَىٰ مُوسَىٰ الْأَجَلَ وَسَارَ بِأَهْلِهِ آنَسَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَارًا قَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النَّارِ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ \* القصص: ۲۹

هنگامی که موسی مدّت را به پایان رسانید و همراه خانواده اش به راه افتاد؛

در کناره کوه طور آتشی دید؛ به خانواده‌اش گفت: درنگ کنید؛ من آتشی دیدم؛ شاید از آنجا خبری یا شعله‌ای از آتش برای تان بیاورم تا خویشتن گرم کنید!!

و آنگاه که رسالتی بر دوشش گذاشته شد و مأمور رفتن به مصر و مقابله با فرعون، هامان و قارون شد؛ اظهار عجز و ناتوانی کرد و هارون را سزاوارتر از خود خواند!!! این آموزه قرآن چه پیامی برای ما دارد؟! این پیام که نبوت يك تجربه انسانی نیست؛ بلکه مأموریت خلاف انتظار نبی است نه چیزی دیگر؟! پیامبران دیگر به شمول محمد علیه السلام چنین بوده اند؛ محمد علیه السلام با دیدن فرشته وحی در غار حرا و دریافت نخستین پیام به حدی پریشان و خوف زده شد که به خدیجه رضي الله عنها گفت: زملونی زملونی! عیسی علیه السلام آنگاه که کودکی شیرخوار در آغوش مادرش بود؛ گفت: إِيَّيْ عَبْدُ اللَّهِ آتَانِي الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا : من بنده خدایم، برایم کتاب داده و مرا نبی گردانده!!! آیا اصطلاح تجربه نبوی در مورد این سه پیامبر اولوالعزم مصداقی دارد؟ آیا پیامبری را سراغ داری که در رابطه به احراز منصب نبوتش این اصطلاح (تجربه نبوی) مورد استعمال داشته باشد!!?

در صفحه سوم کتاب؛ نوشته حیرت آورتری داری که باورت را در رابطه به چگونگی وحی نمایان می کند و یا به خواننده القاء می کند: "در این تجربه (تجربه دینی)، پیامبر چنین می بیند که گویی کسی نزد او می آید و در گوش و دل او پیام ها و فرمانهایی را می خواند و او را مکلف و موظف به ابلاغ آن پیام ها به آدمیان می کند و آن پیامبر چندان به آن فرمان و آن سخن یقین می آورد و چنان در خود احساس اطمینان و دلیری می کند که آماده می شود در مقابل همه تلخی ها و تنگی ها و حمله ها و دشمنی ها يك تنه بایستد و وظیفه خود را بگذارد!!! اگر این حرف ها در کنار عنوان کتاب گذاشته شود و در إطار آن به بررسی گرفته شود نتیجه این خواهد بود

که در نبوت نه پیک وحی در کار است و نه نزولش از آسمان به زمین، یک پندار است که از دل و دماغ نبی جوشیده و باورهایی را به او القاء کرده!!! آیا این لطف را نیز خواهید داشت که بگویید: تمامی آیاتی که در آن ارسال رسل (فرشته وحی)، نزول وحی، تکلم از وراء حجاب، ... آمده را چگونه تعبیر خواهید کرد؟! آیا جسارت قبیح نخواهد بود که تمامی این آیات (ده ها آیت) صریح و تأویل ناپذیر را نادیده گرفت و نبوت را یک پندار ذهنی جوشیده از دل و دماغ پیامبر خواند؟! مگر تکلم خدا با موسی در دامنه طور با تمامی اتفاقات آن جا نیز یک پندار بود؟! سخنان پیامبرگونه عیسی علیه السلام در کودکی اش نیز یک پندار؟!!

در صفحه چهار پرگراف اخیر نوشته ای: عبدالقدوس گانگهی؛ از صوفیان هندی، فارق و ممیز نیکویی برای تجربه صوفیانه و تجربه پیامبرانه به دست داده است، اقبال لاهوری در کتاب احیاء فکر دینی در اسلام از قول وی نقل می کند که پیامبر به معراج رفت و برگشت، اگر من بودم بر نمی گشتم، و این بهترین تعبیر است در بیان تفاوت کسی که در عرصه تجربه خود می ماند و با آن دل خوش می دارد و از آن درمی گذرد، با کس دیگری که واجد شخصیت تازه ای می شود و عزم بر ساختن جهان نوینی می کند!! در این رابطه چند عرائض دارم: تجربه صوفیانه را شبیه تجربه پیامبرانه خوانده ای البته با برخی از فوارق و ممیزات!! مقایسه خیلی خیلی نادرست، صوفی کجا و پیامبر کجا!! صوفی یک فرد عاطل و بخود مصروف است و پیامبر مرد عامل و مصروف رهبری مردم، پیامبر حامل وحی الهی است و صوفی حامل اندیشه های جوشیده از دلش، پیامبر بشیر و نذیر است، به معروف می گمارد و از منکر باز می دارد، اما صوفی از نذیر بودن فرار می کند و به معروف و منکر مردم کاری ندارد و بشارتهایش نیز در خودش محدود و محصور، پیامبر می گوید: خدا را در کنار مردم بپرستید و از طریق خدمت

به مردم به سوی خدا بروید، اما صوفی می گوید: خدا را در خلوت و دور از مردم بپرستید، ما در پیام آوران اگر چیزی را اصلاً نمی یابیم تعبیر هائی چون صوفی و تصوف است!! سخن گانگهی نه تنها هیچ وزنی ندارد بلکه صد در صد مغایر بیان صریح قرآن است، معراج پیامبر علیه السلام چنانچه گانگهی پنداشته نه سفر به هفت آسمان با بال جبرئیل بود و نه با پای پیامبر، سفر با بال رؤیا بود، این را من نمی گویم؛ بلکه قرآن می گوید، در همان سوره ای که از اسراء (سفر معراج) بحث می کند به این رؤیا و تبلیغات شدید دشمن در رابطه به این رؤیا نیز پرداخته، قرآن می گوید: آنچه را پیامبر علیه السلام در این سفر ملکوتی دیده با دیده های دل دیده نه با دیده های روی، (ما کذب الفؤاد ما رأى)، دیدن با دیده های دل یعنی رؤیا!! این سفر در شب بود، میان نماز خفتن و صبح، و می دانیم که انسان در تاریکی شب از دیدن آیات کبری در چند قدمی اش نیز عاجز است، و از طی کردن فاصله های چند کیلومتری در چند ساعت شب نیز عاجز، اما در رؤیا در تاریکی شب نیز می بیند و فاصله های چند ساله را در چند ثانیه طی می کند. انسان موجود زمینی است، در زمین و از خاکش آفریده شده، در زمین می زیید و می میرد و دفن می شود، روز قیامت دوباره از آن برانگیخته می شود و بهشت و دوزخش نیز در همین زمین ولی در شکل جدیدش خواهد بود، تابع و مطیع قوانین زمینی است، برای دیدن به نور و روشنایی ضرورت دارد، در تاریکی شب قادر به دیدن نیست. نماز مؤمن را معراج او خوانده اند (الصلوة معراج المؤمن ومقربته إلى الله تعالى) و این نشان می دهد که معراج پیامبر علیه السلام نیز شبیه این معراج بود، ما در نماز با جسم خود عروج نمی کنیم؛ روح و روان ما عروج می کند. آیا حیرت آور نیست که نبوت را يك تجربه انسانی می خوانی و تصوف و شعر را نیز از مظاهر شبیه این تجربه؛ اما معراج را چیزی که در إطار تجربه انسانی نمی آید!!!

این را نیز باید عرض کنم که: چون خدا بخواهد کسی را به حضور بپذیرد، به او وحی کند و رازی با او در میان بگذارد؛ او را بالا به سوی آسمانها و به کنار عرش خود فرامی خواند، چون انسان موجود زمینی است، در بالاها نفسش تنگ می شود، بلکه خود نزد او و در همین زمین می آید، این انسان مفتخر؛ گرمی حضور خدا را در کنار خود احساس می کند؛ با آن که در گذشته نیز همواره و در هر جای زمین با او بوده است. شاید هضم این گفتار برایت دشوار باشد؛ اما خدای مالک عرش با موسی علیه السلام چنین کرد، در همین زمین و در گردنه کوه طور او را به حضور پذیرفت و با او تکلم کرد!! که با مشاهده تجلی پروردگارش به سوی کوه بیهوش شد و بر زمین افتاد!! آیات مربوط این رویداد برای جناب عبدالقدوس گانگهی نیز مشعل راه است و برای هر کسی دیگر نیز که بخواهد چگونگی حضور به بارگاه خدا و معراج را درک کند.

اجازه بفرما این را نیز عرض کنم که گانگهی جسارت کرده است، حرفی گفته است که با مسلمان و پیرو پیامبر هرگز نمی زبید، مسلمان فقط کاری را انجام می دهد که پیامبر انجام داده، می داند که رسیدن به خدا جز از طریق مصطفی و با پیروی از اسلوب او ممکن نیست، عبادت و سلوک مقبول و مورد پسند خدا همانست که پیامبر با قول و عمل خود نشان داده، هر چه غیر از آن باشد یا مردود است یا بدعت مبغوض و مکروه. آیا گانگهی این رهنمود قرآن را نشنیده بود که (من یطع الرسول فقط اطاع الله: هر کی این پیامبر را اطاعت کند بدون شك خدا را اطاعت کرده است)، در روشنایی این رهنمودها؛ گفته گانگهی (پیامبر به معراج رفت و برگشت، اگر من بودم بر نمی گشتم!!)، از نظر من يك جسارت است، اما از نظر تو: بهترین تعبیر!!.

در رابطه به همین تصوف؛ اصطلاح (وجد و مواجید) به معنی مستی و رقص صوفیانه را بکار برده ای؛ در حالی که این صیغه به این معنی نه در

تمام قرآن بکار رفته و نه در احادیث، هیچ ریشه ای در فرهنگ ناب اسلامی ندارد، هیچ صحابی، تابعی و تبع تابعی را می یابیم که در اثنای ذکر؛ وجد و مستی او را فراگرفته، اگر در جست و جوی ریشه آن برآییم مترادف آن را در فرهنگ مذهبی بنی اسرائیل در دوران نکبت و ادبار این قوم و انحراف شان از دین و مذهب می یابیم، در آنجا به نام (نبوت) به معنی رقص مذهبی (انبیاء) شان یاد شده، در بابل می خوانیم که دسته ای از انبیاء دروغین را با عصاهای شان در کوچه و بازار؛ در حالت پای کوبی و رقص به تصویر می کشد!!! بابل می گوید: ... بعد از آن به کوه خدا در جبهه خواهی رفت که اردوگاه فلسطینها در آنجاست. وقتی به شهر نزدیک شدی با عده ای از انبیا روبرو خواهی شد که از کوه به زیر مآیند و با نغمه چنگ و دف و نی و بربط نوازندگان، نبوت (مستی و رقص) می کنند، در همان موقع، روح خداوند بر تو خواهد آمد و تو نیز با ایشان نبوت خواهی کرد و به شخص دیگری تبدیل خواهی شد، وقتی این علامت ها را دیدی، هر چه از دست برآید انجام بده، زیرا خدا با تو خواهد بود، بعد به جلجال برو و در آنجا هفت روز منتظر من باش تا بیایم و قربانهای سوختنی و قربانهای سلامتی به خدا تقدیم کنم. وقتی بیایم به تو خواهم گفت که چه باید بکنی. وقتی شائول از سموئیل جدا شد تا برود، خدا قلب تازه ای به او بخشید و همان روز تمام پیشگوییهای سموئیل به حقیقت پیوست...، نمونه دیگر این مستی و رقص مذهبی را در قونیه زمان مولانا می یابیم و میان صوفی های هندی و سرودهای قوالی شان. در قرآن به جای (وَجَدْ)؛ صیغه (وجل) را می یابیم که معنی کاملاً عکس وجد صوفیانه یعنی بیم و خوف را افاده می کند!!

متأسفانه عده ای (سرود) و (وجد) و (مستی) و (پانکوبی) را از مظاهر عرفان اسلامی می خوانند، در حالیکه قرآن دعاء با صدای بلند را بی ادبی می

خواند و دعای بدون (تضرع) را (اعتداء) می شمارد!! قرآن در مورد مشرکین قریش می فرماید که نیایش شان در جوار خانه خدا چیزی جز سوت و صفیر و چك چك و دست بهم کوبیدن نبود.

وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءٌ وَتَصْدِيَةٌ فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ  
\* الانفال: ۳۴

و نماز شان در بیت الله چیزی جز صفیرها و کف زدنها نبود، پس بنابر کفرتان عذاب (تان را) بچشید.

مشاهده می کنید که قرآن این نوع حرکات در عبادت و دعاء را نشانه کفر می خواند و موجب عذاب الهی، ولی مدافعان عرفان رندانه آن را جوشش شوق و ذوق عارفانه شمرده، (وجد) و (مستی صوفیانه) می خوانند و به این باور اند که این يك مرحله ای عارفانه است در راه (وصول) به (معشوق)!! و شوق و شهود و حضور!! به اینها می گوئیم: این حالت مستی که بنابر ادعای شما از (شهود) و (حضور) حاصل می شود، چرا در حیات پیامبر، ائمه و صحابه مشاهده نشده است؟! مگر این آیه قرآن را نشنیده اید که امکان (شهود) و (وصول الی الله) مورد نظر شما را بطور کامل منتفی شمرده، در مورد شخصیت بزرگواری چون موسی علیه السلام (یگانه پیامبری که خدا با او تکلم کرده)؛ نیز آن را ناممکن می خواند، آنجا که می فرماید:

وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي إِلَيْكَ قَالَ لَنْ نَرَاكَ وَلَكِنْ انظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ نَرَاكَ فَإِنِ لَمْ يَكُنِ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ \* الاعراف: ۱۴۳

و چون موسی به وعده گاه ما آمد و پروردگارش با او تکلم کرد، گفت: پروردگارم! (خودت را) بمن بنما تا بسویت بنگرم، فرمود: هرگز دیده ام نتوانی، و اما بسوی این کوه بنگر، اگر بر جایش مستقر ماند (درآنصورت)

مرا خواهی دید، پس چون پروردگارش به کوه تجلی کرد، پاره پاره اش کرد، و موسی بیهوش افتاد، و چون بیهوش آمد گفت: پاکبست ترا، به بارگاہت توبه کردم، و من اولین (فردی از) مؤمنانم.

این آیه چند مطلب اساسی را بازگو می کند:

• موسی علیه السلام از لحاظ ارتقای معنوی به مقامی رسیده که خداوند او را به میقات خاصی در کوه طور فرا می خواند و با او تکلم می کند، این تکلم مختص به موسی علیه السلام است و هیچ انسانی دیگر این افتخار را نداشته است.

• حضور یابی به (میقات) و (تکلم) تمنای دیدار در او ایجاد می کند و می گوید: پروردگارم! بگذار ترا ببینم، ولی نه تنها به خواست او جواب رد داده می شود؛ بلکه به او گفته می شود، این تمنا هرگز بر آورده نخواهد شد. نه تنها تو و هیچ انسانی تاب و توان دیدارم را ندارد؛ بلکه کوه های بزرگ نیز در برابر آن تاب می آورد، بسوی این کوه بنگر، اگر در برابر تجلی پروردگارت استوار و پا برجا ماند، تمنای تو نیز بر آورده خواهد شد، کوه تاب پایداری در برابر تجلی پروردگارش را نداشت، پاره پاره شد و موسی علیه السلام از آثار این تجلی بسوی کوه، بیهوش شد و چون بیهوش آمد بلادرنگ اعتراف کرد که خدا بر تر از آن است که انسانی با استعدادهای محدودش؛ وی را مشاهده کند.

• احساس می کند که با اظهار این تمنا مرتکب اشتباه شده، توبه می کند. می گوید: من اولین کسی ام که به این حقیقت پی برده و به آن ایمان آورده است.

آیا این داستان کافی نیست که ادعای (شهود) و (حضور) را پوچ و واهی بخوانیم و مغایر رهنمودهای قرآن؟

انسان را که بگذار فرشته های مقرب بارگاه الهی نیز توان این (شهود)

و (حضور) را ندارند، چنانچه انس رضي الله عنه روایت می کند:  
 عن أنس رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال: "سألت جبريل:  
 هل ترى ربك؟ قال: إن بيني وبينه سبعين حجاباً من نور لو رأيت أداها  
 لاحترقت". رواه الطبراني

انس رضي الله عنه روایت می کند که پیامبر علیه السلام فرمود: از جبرئیل  
 پرسیدم: آیا پروردگارت را می بینی؟ گفت: میان من و او جل شأنه هفتاد  
 پرده نور است که اگر نزدیکترین پرده و حجاب را ببینم می سوزم.

آنچه را اینها (وجد) و (شور) و (مستی) می خوانند و گمان می کنند  
 که به (سالک) در راه (وصول) به (یار) دست می دهد، اصطلاحات و  
 مفاهیمی است که از فرهنگ های اجنبی به عاریت گرفته شده، مبنای دینی  
 ندارد و ما آن را در فرهنگ قرآن سراغ نداریم. اینها گمان می کنند که ما  
 می توانیم چیزهایی را از این و آن (مشرّب) بگیریم و بر دین بیفزاییم و  
 سیمای دین را زیبا تر سازیم، در حالیکه (دین خدا) کامل و زیباست، نه به  
 خد و خال ضرورت دارد و نه به تراش و خراش، هرکی چیزی را بر دین خدا  
 افزود؛ در واقع به زیبایی اش صدمه زده و مرتکب جرم نابخشودنی شده،  
 تصرف او به این معنی است که (دین) ناقص است و نازیبا، باید آن را تکمیل  
 کرد و با خراش و تراش و خد و خال آن را زیبا ساخت!!

ما نه تنها اصطلاحات (وجد) و (شور) و (مستی) را در قرآن نمی یابیم،  
 بلکه مفاهیم و اصطلاحاتی را می یابیم که با این مفاهیم اجنبی و بیگانه به  
 شدت تصادم می کند، بجای اصطلاحاتی که (شور) و (مستی) را افاده می  
 کند، اصطلاح (وجل) را می یابیم که مفهوم صد در صد مغایر آن را افاده  
 می کند، چنانچه قرآن در آیه ۲ سوره الانفال در مقام معرفی مؤمنان می  
 فرماید:

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا دُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ

إِيمَانًا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ \* الانفال: ۲

مؤمنان فقط کسانی اند که چون خدا یاد شود دل‌های شان بلرزد و چون آیات الهی بر آنان تلاوت شود، به ایمان شان بیفزاید و بر پروردگارشان توکل کنند. یعنی با یاد خدا دل‌های شان می لرزد، یاد خدا شور و مستی در آنان ایجاد نمی کند، بلکه بیم و تقوی در آنان ایجاد می کند، ایمان آنان با (نوی مطرب)، (چنگ و رباب) و (سرود و سماع محفل حضور) نمی افزایشد، بر عکس با استماع آیات الهی می افزایشد، سرود آنان تلاوت آیات الهی است و حاصل آنان از این تلاوت (توکل) و اعتماد بیشتر بر خدا.

قرآن راه ارتقای معنوی را نشان داده، وظائف رهرو و سالک را بیان کرده، مقام ها و منازل آن را معرفی نموده و تقاضاهای سفر ملکوتی را توضیح داده است. کسی که به قرآن ایمان دارد و آن را کتاب الهی می خواند، نباید بجای اکتفا به رهنمود های قرآن، به جستجوی راه های دیگر برود و اسلوب و روش دیگری را بکار گیرد. اینها باید بدانند که اگر برای ارتقای معنوی به ریاضت ضرورت است، روزه ریاضت ماست، اگر به سیر و سفر ضرورت است، حج سیر و سفر ماست، اگر به محفل سماع ضرورت است، تلاوت آیات قرآن مجلس سماع ماست، اگر دیگران رهبانیت را پیشنهاد می کنند، رهبانیت مشرب ما جهاد است و شب ها و روزها را در سنگر ماندن، اگر به پیر و مرشد ضرورت است پیامبر مرشد ماست، اگر به پرواز روحی ضرورت است، نماز معراج ماست، نماز لحظات عروج روحی ماست، نماز لحظات وصل و حضور ماست.

اسلام به پیروان خود می گوید که راه های وصول به تعالی روحی و ارتقای معنوی؛ نماز، روزه، حج، زکات، ذکر خدا، تلاوت قرآن، تفکر در خلقت، هجرت و جهاد در راه خدا است. فقط از این طریق می توان به خدا رسید و به ارتقای معنوی نایل شد، ولی اینها و مشرب شان راه های دیگری

را برای نیل به این هدف پیشنهاد می کنند!!

آقای سروش! (جامعه پیامبر پرور) را در رابطه به (بسط تجربه نبوی) بکار گرفته ای، این کاربرد؛ نیز پایه علمی ندارد، جامعه و ظروف و شرائطش می تواند شاعر پرور، زعیم پرور، مخترع پرور، کاشف پرور، مجاهد پرور ... باشد اما نمی تواند پیامبر پرور باشد، پیامبر علیه السلام میان قومی برانگیخته شد که در حدود چهارهزار سال بعد از ابراهیم علیه السلام هیچ پیامبری در آن قوم مبعوث نشده بود، این را قرآن می گوید، در حالی که شعراء، مخترعان، کاشفان، زعماء و مجاهدان... نامور از میان رقبای خود سربلند می کنند و بهترین می شوند. هر پیامبر زمانی برانگیخته شده که بر و بحر را فساد محصول دست انسان فراگرفته، به بیان قرآن (ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ مِمَّا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ: بنابر عملکرهای مردم؛ فساد در خشکه و دریا پدیدار گشت؛ تا خدا سزای برخی از عملکردهای شان را به آنان بچشاند تا برگردند). جامعه پیامبر پرور باید جامعه مملو از فساد و تباهی نه بلکه باید جامعه ای باشد که عقل انسان در آن به نضج و پختگی رسیده، بنابر تحلیل جناب عالی جامعه متمدن کنونی سازگارتر برای پرورش پیامبران است تا جامعه بدوی حجاز چهارده قرن قبل!!

من و تو پیامبر را ندیده ایم، هیچ معجزه عینی اش را نیز مشاهده نکرده ایم، در باره چگونگی شخصیتش اگر چیزی می دانیم فقط ادعاهای است که از دیگران شنیده ایم و برای اثباتش دلیل عینی و قطعی نداریم؛ اما با این همه به او ایمان داریم، او را پیامبر برگزیده خدا می خوانیم!! چرا؟ چه چیزی این ایمان و باور را به ما تلقین کرده و ما را متقاعد ساخته این شخصیت ندیده را به عنوان پیامبر خدا بخوانیم؟ من يك دليل دارم؛ دليل قاطع؛ شامل صدها دليل انكار ناپذير، يك معجزه؛ اما شامل صدها معجزه بزرگ، هر يکی بزرگتر و مؤثرتر از معجزه های تمامی پیامبران بزرگ قبلی؛ دليل

و معجزه ای که من را به این نتیجه قطعی رسانده و درب دل و دماغم را به مهمانداری این باور آماده کرده؛ قرآن است، در آن صدها اعجاز بزرگ علمی را یافته ام که انسان امروز و پس از سفر طولانی و شاق علمی به آن دست یافته. دو صد آیه قرآن را در کتابی تحت عنوان اعجاز علمی قرآن گرد آورده ام و در کنار دست آوردهای ساینسدانان بزرگ قرن بیست و بیست و یک گذاشته ام و مشاهده کرده ام که اینها امروز همان حرفهایی را به عنوان کشف بزرگ قرن خود ارائه کرده اند که قرآن هزار و چهار صد سال قبل گفته بود!!! مگر دلیل و معجزه ای بزرگتر از این را می توان انتظار داشت؟! پروردگرم می فرماید: قرآن شهادت می دهد و گواه این حقیقت است که محمد پیامر خداست، (وَالْقُرْآنِ الْحَکِیمِ \* إِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ \* عَلَی صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ \* تَنْزِیلَ الْعَزِیزِ الرَّحِیمِ \* یس: ۲- ۵): و قرآن با حکمت گواه است که بدون شک تو ای محمد از زمره پیامبرانی، بر راه راست، فرو فرستاده خداوند چیره و مهربان.

آیا این اعجازهای ستگ علمی نشان می دهد که نبوت تجربه الهی- انسانی است نه تجربه محض انسانی، تجربه انسانی همان است که ساینسدانان به آن دست یافته اند، در لابراتوار و به کمک وسائل پیشرفته ساخت دست و ذهن انسان، اما نبوت پیامی است از عالم غیب که هیچ انسانی؛ به شمول حامل آن؛ نقشی در محتوی آن ندارد، وظیفه و نقش حامل آن فقط ابلاغ و بیان و عمل به آن است.

جناب عالی تقسیم بندی جامعه انسانی به دو مرحله: سیطره غرائز و سیطره عقل را به بحث کشیده اید، بعثت پیامبران را از تقاضاهای جامعه تحت سیطره غرائز خوانده و خاتمیت نبوت را از مقتضیات مرحله سیطره عقل شمرده اید، و این تحلیل و تقسیم بندی را از جسارت ها و صراحتهای مفکر عالم اسلام علامه اقبال گرفته اید؛ در حالی که این تحلیل و تقسیم بندی

نه تنها هیچ ارزش علمی ندارد بلکه برداشت ناقص از فطرت انسان و جامعه انسانی است، حقیقت این است که انسان همواره انسان عاقل بوده هیچگاهی انسانی محض تابع غرائز نبوده، انسان امروز به همان پیمانۀ ای عاقل است که دیروز بود، نه کم نه زیاد، خودبزرگ بینی ها باعث می شود که انسان امروز خود را عاقلتر از انسان دیروز بخواند و احساس حقارت باعث می شود تا انسان امروز خود را کهنتر و نادانتر از انسان دیروز بشمارد، در حالی که انسان امروز همان انسان دیروز است، تفاوت انسان امروز با دیروز در پیمانۀ معرفت او از عالم است که امکاناتی بیشتر در اختیارش گذاشته، این معرفت نیز انباشته ای از معرفت نسل های قبلی و نتایج تجارب آنان است که به نسلهای بعدی خود به میراث گذاشته اند. اگر انسان امروز به کیهان راه یافته و بر کره ماه پیاده شده، و تمامی این وسائل پیشرفته و مدرن را ساخته... این هرگز نشانه برتری عقلی انسان امروزی نیست، نتیجۀ اندوخته های علمی و تجارب انسان در طول تاریخ است، مخترع کمپیوتر نخست مرهون کسی است که آتش را کشف کرد، سپس مرهون کسی که برق را کشف کرد، سپس مدیون آن که طریقه به کارگیری برق در ثبت نوشته، صدا و سیما را اختراع کرد، تلفون، رادیو و تلویزیون ساخت، اگر در این حلقه طولانی هر یکی از استادان قبلی اش نبود انسان امروزی نمی توانست کمپیوتر بسازد. برای من انسانی که آتش و برق را کشف کرد اگر عاقلتر از انسانی نباشد که کمپیوتر ساخت کم عاقلتر از آنان به هیچ صورتی نیست!! صانع کمپیوتر در واقع به کسی شباهت دارد که در بنای بلندی؛ بر بام بالاترین منزل آن کامره ای نصب می کند تا اطراف این بنای بزرگ را مشاهده و ثبت کند. این مرد در این تعمیر بزرگ تنها يك کار را انجام داده، در این کارش نیز مرهون کسانی است که قبل از او در ساختن این بنای بزرگ عرق ریخته اند و از عقل و معرفت خود مایه گذاشته اند.

این تحلیل خیلی بی مایه و بی پایه است که ختم نبوت را به بلوغ عقلی انسان و عقل استقرائی اش ربط می دهند. معنی این باور نادرست و تحلیل غیرواقعی چیزی جز این نخواهد بود که گویا عدم پختگی و نضج عقلی انسان ایجاب می کرد پیامبران غرض هدایتش فرستاده شوند و سلسله ارسال رسل زمانی به پایان رسید و ضرورت آن منتفی که انسان به کمال عقلی اش رسید!! اگر چنین است پس انسان امروز نه به پیامبر ضرورت دارد و نه به پیامی از سوی خدا، عقلش به تنهایی کفایت می کند!!! در حالی که حقیقت کاملاً و صد در صد خلاف آن است، انسان امروز بیش از انسان دیروز محتاج وحی و پیام پیامبران است!! عطش انسان ماشین زده، در صحرای خشک و داغ دنیای محروم از معنویات امروزی بیش از عطش انسان بدوی دیروز است!! انسان برای تنظیم هر چه بهتر زندگی پیچیده امروزی اش بیش از تنظیم زندگی ساده دیروزی اش به رهنمودهای الهی ضرورت دارد.

هر پیامبر جدید زمانی مبعوث گردیده که تمامی آثار دعوت پیامبر قبلی از میان رفته، بر و بحر را فساد فراگرفته، انسان از حل مشکلاتش عاجز گردیده، پیوندش نه تنها با چشمه زلال وحی منقطع شده بلکه دجالان در جاگاه پیام آوران نشسته اند، القاءات شیطانی را در پوشش ملمع وحی رحمانی بخورد مردم داده اند، دین را دام ساخته اند، انسان تشنه هدایت و حقیقو مرجعی سراغ نداشت که با استمداد از آن راه به سوی هدف باز کند و از تاریکی ها نجات یابد. خدای هادی رحمان تا آنگاه پیامبری جدید نفرستاده که پیامش میان مردم مانده، عیسی علیه السلام را زمانی فرستاد که دیگر از تورات و تعالیم موسی علیه السلام هیچ اثری نمانده بود، محمد علیه السلام را زمانی فرستاد که دیگر از تورات و انجیل و تعالیم موسی و عیسی علیهماالسلام هیچ اثری نمانده بود. ما امروز هیچ نسخه اصلی تورات و انجیل به زبان عبری را نداریم، بایبل (مجموعه تورات و انجیل) از یونانی

به عبری و سائر زبانها ترجمه شده، این بایبل به دستور رومی ها ساخته و پرداخته شده، که در آن تمامی پیامبران بنی اسرائیل در چهره مسخ شده به تصویر کشیده شده، تمامی تعالیم تورات و انجیل تحریف شده و دین مسخره و مضحکی از آن ساخته شده. اگر تورات و انجیل به این سرنوشت مبتلا می شد ضرورت بعثت پیامبر جدید منتفی می بود، اما با بعثت محمد علیه السلام وضعیت جهان و انسان به نحوی تغییر یافت که دیگر مسخ پیامی که محمد علیه السلام حامل آن بود امکان پذیر نیست، نه تنها کسی قادر به تحریف، مسخ، تغییر و حذف در قرآن می شود، بلکه حتی تعبیر های نادرست از رهنمودهای قرآن نیز برای مدت طولانی جا نمی افتد. تا زمانی که وضعیت چنین است ضرورت به بعثت پیامبر جدید منتفی است. این است دلیل اصلی ختم نبوت!! من امروز و بیش از چارده قرن بعد از رحلت محمد علیه السلام همان قرآنی را در دست دارم که او به میراث گذاشت، در روشنایی این قرآن می توانم درستی و نادرستی تمامی تعبیرها و تفسیرها از قرآن را درک کنم، در روشنایی همین قرآن روایات صحیح را از ناصحیح و سقیم تفکیک کنم.

البته با اقبال لاهوری کاملاً موافقم که باور به خاتمیت ضامن استقلال و آزادی ما مسلمانها است، ما را از شر و ضرر انبیاء جعلی و فریبکارانی در جامه ملمع مذهب نجات بخشیده، قرآن با توصیف پیامبر به خاتم النبیین بر ما منت گذاشت و باب ظهور انبیاء جعلی را برای همیشه بست. و با تو نیز موافقم که باور به ائمه معصوم در مذهب شیعه مغایر این آموزه قرآن است، بلکه جلوتر می روم و این اعتقاد را خرافی و زاده اوهام و خلاف واقع می خوانم. من پیامبر را دوست دارم و اهل و آتش را نیز دوست دارم، و صحابه و شاگردان مدرسه اش را نیز، اما فیصله صحابه و شاگردان مدرسه نبوت را در مورد امامان شان صحه می گذارم و آن را بهترین و عادلانه ترین

قضاوت می خوانم. از این رو ابوبکر را افضل امت، عمر، عثمان و علی رضی الله عنهم را پس از او شایسته ترین ائمه می خوانم. در آموزه های قرآن هیچ محلی را برای امامت موروثی سراغ ندارم. اگر من در زمان انتخاب علی رضی الله عنه به عنوان امیر المؤمنین؛ حضور می داشتم به علی رضی الله عنه رأی می دادم و او را (پس از شهادت عثمان رضی الله عنه) سزاوار تر از هر کسی دیگر برای رهبری مسلمانان می خواندم و به دستش بیعت می کردم، اما با تصمیمش مبنی بر انتقال دارالخلافه از مدینه به کوفه هرگز توافق نمی کردم و پی آمدهای آن را به صلاح امت نمی خواندم، در این رابطه در کنار اکثریت مطلق صحابه می ایستادم که نه با این انتقال موافق بودند و نه علی رضی الله عنه را همراهی کردند، از میان تمامی صحابه تعداد محدودی که شمار شان به ده نفر نمی رسید؛ او را همراهی کردند. عملاً دیدیم که این تصمیم چه پی آمدهای دردآوری برای خود او، خانواده اش و امت اسلامی داشت، اگر دارالخلافه از مدینه به کوفه انتقال می شد؛ دارالخلافه هایی در شام و مصر و مرو نیز ساخته نمی شدند و راه برای جنگهای داخلی باز نمی شد.

در حاشیه صفحه ۹ مطالبی را خواندم که بر حیرتم افزود، نوشته ای: غزالی می نویسد: در چگونگی عبادات و اوقات شان اسراری است که گرچه دقائقش بر ما مکشوف نیست، لکن جای انکار و استبعاد ندارد، وی جدول بدوح را مثال می زند که برای رفع درد زایمان بکار می برده اند؛ جدول را بر دو پارچه آب ندیده می نوشتند و زیر پای زن حامله می نهادند و بسیار مجرب می افتاده است!!! و می گوید: نمی دانم چرا کسی که این را تصدیق می کند، آمادگی تصدیق این امر را ندارد که دو رکعت بودن نماز صبح و چهار رکعت بودن نماز ظهر و سه رکعت بودن نماز مغرب خاصی دارد که فلسفه آن را در نمی یابد!!!

با غزالی موافقیم که در چگونگی عبادات و اوقات شان اسراری نهفته است که برخی برای ما قابل درک اند و برخی بالاتر از درک، اما با استناد شان بر مجرب بودن جدول بدوح در کاستن درد زایمان نه تنها موافق نیستیم بلکه آن را خرافات می خوانیم، معتقدیم چنین باور ها نه تنها با آموزه های قرآن همخوانی ندارد بلکه صریحاً تصادم می کنند، در تمامی قرآن هیچ موردی را نمی یابیم که بتوان با استناد بر آن جوازی و تأییدی برای این باور درست کرد، استمداد از جدول ها، نوشته ها، تعویذها، سنگها، مهره ها، ... در شفای بیماران، رفع حاجات، حصول مقاصد، دفع بلاها و چشم زدنها .. همه خرافات اند و پیامبر علیه السلام در باره آنها می فرماید: هر کی به اینها پناه برد؛ خداوند از او بری و بیزار بوده و او را به همین چیزها محول می کند. قرآن به ما این درس را داده که با پروردگار خود به این صیغه تعهد کنیم: ایاک نعبد و ایاک نستعین: تنها تو را می پرستیم و تنها از تو استعانت می جوییم.

اما در باره استدلال غزالی باید گفت: این استدلال شبیه آن است که کسی بگوید: در پای بت دعاهایم اجابت شد، در کنار قبر حاجتهایم برآورده شد، به یمن تعویذ فلان تعویذگر به مقاصدم رسیدم، به طفیل مهره عقیق از نظر بد مصئون ماندم؛ آری تمامی کسانی که از بت، قبر، خاک قبر، تعویذ، سنگ و استخوان... استمداد می جویند به تجربه خود و دیگران استناد می کنند و کار شان را موجه می خوانند!! اما در آموزه های قرآن تمامی اینها شرك و استعانت از ماسوی الله خوانده شده.

همچنان نوشته ای: ابن خلدون نیز می نویسد: در کتاب های اهل ریاضت اسامی و کلماتی هست که آنها را هنگام خواب می خوانند و خواسته خود را در خواب می بینند. و آنگاه شش کلمه ذکر می کند و می گوید: برای خود من به وسیله اسامی و کلمات مزبور مشاهدات عجیبی در خواب

روی داد و بر اموری در باره احوال خود اطلاع یافتم که دیرزمانی در جست و جوی به دست آوردن آنها بودم!!

لازم بود ابن خلدون به جای اسامی و کلمات اهل ریاضت به کلماتی از قرآن و حدیث استناد می کرد، از استخاره نام می برد که پیامبر علیه السلام به ما آموخته است، استخاره فقط دعاء است، دعا به بارگاه الهی غرض رهنمایی به راه صواب، و توفیق عمل به آن چه خیر بنده در آن مضمراست، محور در استخاره تکرار الفاظ و اسماء خاص نه بلکه دعاء خاص است، اما پیامبر علیه السلام نگفته که دعاء استخاره ضامن آن است که گوینده اش حتماً خواسته خود را در خواب می بیند!! رؤیا یا رحمانی است، یا نفسانی یا شیطانی، هیچ یکی از اینها در اختیار انسان نیست و با زمزمه اسماء و کلمات خاصی به سراغ انسان نمی آید.

در رابطه به پیامبر نوشته ای : او نه تابع جبرئیل، که جبرئیل تابع او بود و ملک را او نازل می کرد و در جایی هم که می خواست و می توانست از او در می گذشت. چنانکه تجربه معراج گواه آن است.

اجازه بدهید بپرسم: از این حرفها چه قصدی داری و چه سودی از آن مطمح نظر، چرا سخنی می گویی که نه در قرآن اشاره ای به آن را می یابیم و نه در احادیث، نه جبرئیل تابع محمد علیه السلام بود و نه نزولش به دستور او، او در تمامی عمر خود دو بار جبرئیل را در صورت اصلی اش دیده، يك بار در ابتدای بعثت و بار دوم در رؤیای معراج، بارها اتفاق افتاده که پیامبر علیه السلام برای مدتی در انتظار وحی مانده و انتظارش طولانی و خلاف انتظارش بوده، مردم نیز منتظر پیام جدید، دشمن نیز تبلیغات کرده که خدایش محمد را ترك گفته و فرشته مزعوم دیگر به سراغش نمی آید... اگر جبرئیل تابع او بود نه انتظار طولانی او را رنج می داد و نه مجالی برای تبلیغات دشمن می ماند. آن چه را مولانا در باره معراج گفته:

احمد ار بگشاید آن پر جلیل .... تا ابد بیهوش ماند جبرئیل  
گفت او را هین پیر اندر پیم... گفت رو رو من حریف تو نیم

....

اینها حرف های شاعرانه اند، برخاسته از خیال پردازی های شاعرانه، نه مبنای دینی دارد و نه ارزش علمی، و نه دواى برای درمان دردی از دردهای انسان. این درست است که مقام و منزلت انسان بالاتر از فرشته هاست، مقام و منزلت انسانهای مقرب بارگاه الهی برتر از مقام فرشته های مقرب، اما فرشته فرشته است و انسان انسان، یکی می تواند تا بلندای عرش پرواز کند و دیگری نه بال دارد و نه قادر به پرواز، پروازش معنوی است نه جسمی، در رؤیا می تواند تا عرش برسد اما در بیداری نمی تواند تا ابرها بالا رود. منشأ این پندارهای شاعرانه در اصل تعبیر نادرست از يك آیه قرآن است که به اسراء و معراج پیامبر پرداخته، عده ای (فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى: تا آنکه به اندازه دو کمان یا کمتر (نزدیک) گردید) را به معنی تقرب محمد علیه السلام به پروردگارش تلقی کرده اند؛ در حالی که این بدترین تعبیر است، تعبیر تحریف گونه، مغایر سیاق و سباق آیت، آیات قبلی اش اینها اند:

إِنَّ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى \* عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى \* ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَى \* وَهُوَ بِالْأُفُقِ  
الْأَعْلَى \* ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى \* النجم: ۴-۸

آن چیزی جز وحی نیست که به او وحی می گردد. (فرشته) بس نیرومند به او آموخته است. همان خردمندی که راست ایستاد. در حالی که در افق بلند (کناره آسمان) قرار داشت. سپس نزدیک شد و رو به پائین آمد.

این آیات با کمال صراحت و وضاحت می گویند که قرآن از طریق فرشته وحی به پیامبر رسیده، الفاظ (شدید القوی، ذومره، دنا و تدلی) فقط بر فرشته صدق می کند و هرگز جائز نیست به خدا منسوب شوند، پس

معنی (فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ) هیچ چیزی دیگر جز تقرب فرشته به پیامبر علیه السلام بوده نمی تواند.

چه زشت است جسارت آنان که ادعای ایمان به قرآن دارند ولی از گفتن حرفهایی نیز دریغ نمی ورزند که صد در صد متعارض با قرآن است، قرآن می گوید انسان از خاک آفریده شده اینها می گویند: محمد علیه السلام از نور آفریده شده، قرآن می گوید اولین انسان آفریده شده بر روی زمین آدم؛ جد انسانها؛ است، اینها می گویند: محمد علیه السلام قبل از پیدایش تمامی مخلوقات آفریده شده؛ حتی جلو تر می روند و می گویند: خداوند تمامی مخلوقات را به طفیل روی محمد آفرید!! قرآن می گوید: در زمین و آسمان جز خدا احدی علم غیب ندارد، این ها می گویند: نه تنها محمد علیه السلام بلکه اهل بیت او و ائمه معصومین و حتی پیر، شیخ، مرشد، و حتی مرده های خفته در قبر ها علم غیب دارند، قرآن می گوید: مرده ها نه قادر اند چیزی بشنوند و نه کسی حتی پیامبر قادر است چیزی به آنان بشنواند، اما اینها در برابر قبرها به سجده می افتند، از قبر استمداد می جویند، در جوار قبرها فریاد می کشند و حاجتهای شان را به گوش مرده ها می رسانند، قرآن می گوید: ابراهیم پس از پیروزی در آزمونهای الهی به امامت رسید، اینها کودک پنج ساله، غائب و مجهول الهویه را امام زمان می خوانند، قرآن خود را آسان، قابل فهم، واضح، کامل، آخرین مرجع حل تمامی اختلافات می خواند اما اینها قرآن را غامض، پیچیده، بالاتر از درک انسان ها، دارای بطون، ناقص و محتاج روایات می شمارند.

ادعا کرده ای که آیه الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ... ناظر به اکمال حد اقلی است نه حد اکثری، به این معنی که حد اقل لازم هدایت به مردم داده شده است، اما حد اکثر ممکن در تکامل تدریجی و بسط تاریخی بعدی اسلام پدید خواهد آمد!! متصل آن در صفحه ۱۰ کتاب نوشته ای: اگر پیامبری به

معنای نزدیکتر شدن به عوالم معنا و شنیدن پیام سروش های غیبی، يك تجربه است، در آن صورت می توان این تجربه را افزون تر، غنی تر، و قوی تر کرد!!! در این رابطه عرائض دارم:

هر خواننده این سطور این انتباه را از آن می گیرد که نویسنده؛ دین را جامع و کامل نمی خواند، کمال آن را حد اقلی و کمال محدود می شمارد، تکرار تجربه نبوی توسط هر کسی دیگر و افزون تر، غنی تر و قوی تر کردن این تجربه توسط غیر پیامبران را ممکن می خواند، در حالی که نه تکرار تجربه نبوی از سوی غیرنبی ممکن است و نه افزون تر کردن، غنی تر کردن، و قوی تر کردن آن. این ادعاء با آیات متعدد قرآن که بر کامل بودن، شامل بودن، جامع بودن، مفصل بودن قرآن تأکید دارد؛ شدیداً در تضاد است، کسی چنین ادعایی خواهد داشت که فهم قاصر و ناقص از عظمت قرآن دارد، کسی که جسارت چنین ادعاء واهی را دارد باید يك مورد نقص را ارائه کند، باید پیشنهادی نیز داشته باشد که به رفع این نقص بپردازد، باید بگوید که دین به کدام قضیه بشری که اقتضاء اهتمام و اعتناء را دارد؛ نپرداخته!! باید ثابت کند که اسلام برای جامعه دیروز بشری پاسخگو بود ولی قادر به حل مشکلات جامعه متمدن امروزی نیست، باید قضیه ای را نشاندهی کند که اسلام از پاسخ دقیق و شایسته به آن ناتوان است، آقای سروش باید این را نیز بر ما احسان بگذارد که به کدام افزون گری و غنی ساختن ها این نقیصه را مرفوع می کند.

حقیقت برعکس ادعاء شما است، دین هم جامع است و هم کامل، همانگونه که قادر به حل مشکلات انسان در گذشته بود امروز نیز همان توانایی را دارد، میان مشکلات دیروز و امروز انسان و قضایای زندگی او تمامی تفاوتها شکلی اند نه ماهوی، مشکلات يك قریه در دور ترین ساحه يك کشور کاملاً شبیه مشکلات بزرگترین شهر آن به مقیاس بزرگتر است، تنها

مقیاسها فرق می کنند نه اصل مشکلات، راه حل این مشکلات نیز کاملاً شبیه همدیگر اند، مسائل حقوقی آن نیز متشابه، قوانین حاکم بر هر دو نیز یکسان، این نه تنها در يك برهه زمان صدق می کند بلکه به مقیاس فراختر و گسترده تر در تمام تاریخ بشری صدق می کند، با یقین کامل می توان گفت: بزرگترین شهر امروز دنیا مسائل انسانی شبیه کوچکترین قریه زمان نوح علیه السلام را دارد، تفاوت‌های هر دو شکلی اند نه ماهوی، اگر امروز کسی با موتر آخرین مادلسش کودک مدرسه ای را در شهر نیویارک مجروح کند، حادثه کاملاً شبیه آن است که اسپ سواری در زمان نوح علیه السلام کودکی را مجروح کرده بود، مسائل حقوقی به هر دو قضیه یکسان و مستلزم اجراءات قانونی يك سان است. باور ما به یکسان بودن تمامی ادیان الهی در طول تاریخ بشری از آدم علیه السلام تا امروز از همین واقعیت برخاسته است. قرآن شامل همان رهنمودها، احکام و قوانین است که تورات و انجیل شامل آن بودند. یعنی مسائل صدها و هزارها سال قبل یکسان و مستلزم قواعد و راه حل های یکسان است. اگر دین کافی نبود خدای رحمن خاتمیت نبوت را اعلام نمی کرد و رحمت بی پایان وی بر انسان موجب می شد کتاب کاملتر جدید بفرستد!!

نوشته ای: اگر "حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ" درست نیست، حسبنا معراج النبوی و تجربه النبوی هم درست نیست، تجربه عشق عارفانه فی المثل از تجربه های لطیف عارفانه ای بوده که بر غنای تجارب دینی دینداران افزوده است!! در این رابطه عرائضی محضر جناب عالی دارم:

• این را کی گفته که (حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ) درست نیست؟ برای اثبات ادعاء واهی خود چه مستمسکی دارد؟ آیا شاهی برای ادعاء خود در قرآن و حدیث دارد؟ ادعاء او مترادف انتساب عیب و نقص به الله و کتاب الله است!!

• در رابطه به روایتی که فقره (حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ) در آن آمده چند عرائض داریم: روایت چنین است:

عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا قَالَ: لَمَّا اشْتَدَّ بِالنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَجَعُهُ قَالَ: «أَتُوتُنِي بِكِتَابٍ أَكْتُبُ لَكُمْ كِتَابًا لَا تَضَلُّوْا بَعْدَهُ». قَالَ عُمَرُ: إِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَبَّاهُ الْوَجَعُ وَعِنْدَنَا كِتَابُ اللَّهِ حَسْبُنَا، فَاخْتَلَفُوا وَكَثُرَ اللَّعْطُ، قَالَ: «فُؤْمُوا عَنِّي وَلَا يَنْبَغِي عِنْدِي التَّنَازُعُ». ... (بخاری: ۱۱۴)

ابن عباس رضی الله عنهما می گوید: زمانی که بیماری پیامبر صلی الله علیه و سلم شدت گرفت، فرمود: «دفتری بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که بعد از آن گمراه نشوید». عمر رضی الله عنه گفت: درد بیماری بر پیامبر صلی الله علیه و سلم چیره شده است، کتاب خدا برای ما کافیست. مردم؛ در این باره اختلاف نظر پیدا کردند و سر و صدا زیاد شد. رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود: «برخیزید؛ نزد من اختلاف و منازعه شایسته نیست».

• این روایت غریب است، در سه طبقه (صحابه، تابعین و تبع تابعین) يك راوی دارد، راوی اول آن عبدالله بن عباس رضی الله عنهما است، که در اثنای رحلت رسول الله صلی الله علیه و سلم نو جوان بود. نمی توان قول او را در مقایسه با کبار صحابه چون عمر رضی الله عنه ارجح خواند. نمی توان روایتی را معتبر و قابل استناد خواند که غریب است، نه شاهدهی در قرآن و حدیث برای آن یافت می شود و نه مؤید و شاهدهی میان صحابه.

• اگر قبول کنیم که این واقعه صحت دارد و این کلام (حسبنا کتاب الله) کلام عمر رضی الله عنه باشد، چه کسی می تواند کلام دومین شخصیت بزرگ اسلام و از نزدیک ترین افراد به پیامبر علیه السلام و افضل همه امت و آگاه ترین شخص از قرآن و سنت؛ بعد از ابوبکر رضی الله عنه را رد کند، مگر می توان با این کلام (حسبنا کتاب الله) اختلاف کرد؟ مگر فرستنده قرآن خود نفرموده: " مَا قَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ " و " الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ

."

• آیا می توان باور کرد که پیامبر علیه السلام در آخرین لحظات زندگی اش و در حالت احتضار گفته است: «هَلْ أَكْتَبُ لَكُمْ كِتَابًا لَا تَضَلُّوا بَعْدَهُ أَبَدًا»: آیا چیزی برای تان بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید؟! و این هم در حالتی که سلسله وحی قطع شده، و قرآن این هادی کامل؛ سه ماه قبل از این مکمل شده!!! آیا می توان باور کرد که رسول الله صلی الله علیه و سلم مطلبی به این ارزش و اهمیت را تا پایان زندگی اش به کسی نگفته بود و می خواست در آخرین دقائق زندگی اش بگوید و آنهم نشد؟! در حالی که خداوند متعال او را رسول امین خطاب کرده، و حالت او در رساندن پیام وحی چنان بود که در اثنای دریافت آن مضطرب و پریشان می بود و با بی صبری و عجله به آن گوش فرا می داد و متصل دریافت وحی؛ فوراً و بدون درنگ و تأخیر کاتبان وحی را احضار و آنان را موظف به نوشتن آن می کرد!!!

• آنان که این روایت را معتبر می خوانند؛ معلوم است که مطمح نظر شان چیست؛ می خواهند ثابت کنند که پیامبر علیه السلام قصد تعیین علی رضی الله عنه به عنوان جانشین خود را داشت اما؛ یا از ترس عمر، یا بنا بر مصلحت گرایی، یا خشم ناشی از سروصدای مردم... از نوشتن این مطلب خودداری کرد!!! آیا این حرف های بیهوده مرادف هتك حرمت، گستاخی و بی ادبی نفرت انگیز و قبیح در شأن پیامبر جلیل و امین نیست؟! چرا هیچ کسی دیگر این واقعه را روایت نکرده؟ اگر چنین اتفاقی افتاده بود؛ قبل از همه باید پدر ابن عباس، علی، ابوبکر، عمر، عائشه رضی الله عنهم و بقیه اهل بیت پیامبر علیه السلام آن را روایت می کردند، باید پدر ابن عباس، خودش، علی و بقیه خویشاوندان پیامبر و دوستداران علی رضی الله عنه بر این روایت استناد می کردند و از بیعت با ابوبکر، عمر و عثمان رضی الله

عنهم خودداری می ورزیدند!!!

از شما می پرسم: تجربه عشق یعنی چه؟ من نه در قرآن لفظ عشق را یافته ام و نه در تمامی کتب حدیث، عشق ریشه ای در قاموس خرابات دارد، در فرهنگ اسلامی شایستگی کاربرد را ندارد. این تجربه عشق عارفانه چه چیزی را بر غنای تجارب دینی دینداران افزوده است؟! آیا قصدت سرود، قوالی، وجد و مستی صوفیانه است یا چیزی دیگر، و چیزی دیگر چیست؟! ذوق دینی من که از تمامی اینها شدیداً نفرت دارد. و ذوق تو چگونه است؛ آیا ذوالفقار و زره علی رضي الله عنه را دوست داری یا نی مولانا و چنگ و رباب حافظ را؟! آیا آن چه را نه در حیات پیامبر سراغ داریم و نه در حیات ائمه و صحابه؛ این شاگردان مدرسه توحید؛ می توان تجربه دینی خواند؟!!

شاید می دانی که محبت و دوستی چند حالت و هر یکی نام جداگانه و منشأ جداگانه دارد: محبت، الفت، رحمت و عشق. منشأ محبت عقل است، منشأ الفت دل است، منشأ عشق شهوت است و منشأ رحمت روح است. اگر شما کسی را می بینید که نیازمند، محتاج و مضطر است، بیچارگی، احتیاج و حالت پریشان او احساسی را در دل تان می انگیزد که به آن دلسوزی می گوئیم؛ این را رحمت می گویند و ضد آن قساوت است، اگر شما با کسی مواجه می شوید که افکار، کردار، گفتار، اخلاق و اطوار او را شبیه خود می یابید، او را نزدیک به خود و دوست داشتنی می گیرید؛ این همسانی و همگونی احساسی را در شما باعث می شود که آن را الفت نامیده اند، حالت مقابل آن بیگانگی و اجنبیت است، اگر کسی با تو احسان کند، در وضع او و برخوردش با تو نیکویی و زیبایی ای مشاهده کنی این احسان، شایستگی و زیبایی؛ احساسی را بر می انگیزد که آن را محبت نامیده اند و عکس آن را عداوت؛ که از جفا و تجاوز و تعدی جانب مقابل برمی خیزد، متأسفانه برخی تمامی این دوست داشتن ها را با هم خلط می کنند، از

تفکیک آن عاجز اند و یکی را در محل دیگری به کار می گیرند. مثال آن عشق؛ که منشأ آن شهوت است؛ آن را در عوض دوست داشتنی بکار می برند که نام آن محبت است و منشأ آن عقل. متصوفین بی مایه و بی علم محبت با الله متعال را که منشأ آن عقل است به نام عشق یاد می کنند، خود را عاشق و محبوبش را معشوق می خواند، که این نامگذاری از لحاظ ادبی تعبیر نادرست و غلط است و از لحاظ شرعی ناجائز. علاقه قلبی ما به الله متعال؛ عشق نه؛ بلکه محبت است.

این را نیز محضر جناب عالی عرض کنم که معنی رسول؛ فرستاده شده و پیامبر است نه به اصطلاح جناب عالی "نزدیکتر شدن به عوالم معنا و شنیدن پیام سروش های غیبی". در تحقیقات علمی نباید با الفاظ بازی کرد، و برخورد شاعرانه با مفاهیم داشت. شما اشعار مولانا و حافظ .... را نمونه هایی بسط تجربه نبوی خوانده اید!!! با تمامی گندگی های دیوان حافظ و خرافات زیاد در مثنوی که یکی از نمونه های آن افسانه هاروت و ماروت در مثنوی است.

شما به اختلاف نظر تان با مرتضی مطهری اشاره ای داشته اید، من نیز تجربه ای در این رابطه دارم: سالها قبل رساله کوچک جناب مطهری را مطالعه کردم که در دفاع از حافظ و کلیات و اشعار رندانه اش نوشته بود، در پاسخ به خراباتی هایی که حافظ را پیشوای خود می خواندند، و اشعارش را در خدمت می و میکده، مطهری کوشیده بود از حافظ دفاع کند و او را در قطار متصوفین و شاعران روحانی ثابت کند و اشعارش را رنگ معنوی بدهد، اما در دفاع و توجیه اش خیلی ناموفق بود، توجیه مکروه، دفاع غیر موجه و استدلال بی پایه او برایم خیلی خیلی حیرت آور بود، پس از مشاهده استدلال های ناتوان و ضعیف او تصمیم گرفتم هیچ نوشته او را مطالعه نکنم. امروز و با مطالعه کتاب جناب عالی احساس کردم در رابطه با حافظ

نه تنها اختلافی با مطهری ندارید بلکه کاملاً هممنظرید!!  
 متأسفانه بدلیل این که مسلمانان از فرهنگ قرآن و معیار هایی که قرآن در این مورد در اختیار ما می گذارد، فاصله گرفته اند، شاعری را ارج می گذارند و کلیاتش را گرامی می دارند که لازم بود آن را دور می انداختند و التفات و اعتناء به آن را گناه تلقی می کردند. شاعری که غزلهایش بازار گرمی در خرابات دارد، در هر صفحه کلیاتش عکس ساقی و نگار، می و جام، مست و مخمور، ساق عریان و پیراهن چاک و گیسوی دراز خود نمایی می کند و اشعارش را در پای این صحنه ها می نویسد و می سراید، عده ای می آیند؛ این شاعر مقبول خراباتی ها را (عارف) و (صوفی) می خوانند و سعی می ورزند همه اشعار او را که در ستایش می، صنم، بت، میکده، جام و نگار، ساق سفید، گیسوی دراز، یار چهارده ساله و می دوساله و خلوت و بوسه و عذار و ابروی کج و لب شیرین سروده، توجیه عارفانه کنند و بگویند که مراد او از اینها چیزی دیگر است، شما اشتباه می کنید که آن را بر ظاهرش حمل کرده اید؟! کمی از این ظواهر پا فراتر بگذارید، آنطرف این حجاب ها را بنگرید تا به (بطن) کلمات او پی ببرید و حقیقت این مفاهیم را درک کنید!!! منظور او از ساقی و پیرمغان و صنم و یار و نگار، خدا و پیامبر است، و مراد او از می و جام، خلوت و بوسه، لطف و عنایت یار حقیقی است!! نگار را در آغوش کشیدن و لبهایش را بوسیدن یعنی به مقام (وصل) رسیدن و به دیدار محبوب حقیقی نایل شدن است!!

به این عالی جنابان می گوئیم: شما بنابر کدام دلیل و مدرکی این اسلوب رندانه و خراباتی را عرفان اسلامی می خوانید، با استناد به قرآن، حدیث، اقوال ائمه و گفتار صحابه؟! چه کسی به شما گفته که عرفان اسلامی چنین است؟ کدام مذهب و مشربی به شما گفته که این اسلوب در بیان مفاهیم عرفانی جائز است؟! کدام امام و پیشوایی به شما گفته که می توانید خدا را

به این نام‌ها یاد کنید و اشکالی ندارد که برای بیان محبت تان با خدا و پیامبر اصطلاحات فرهنگ خرابات را بکار گیرید و از کلمات مبتذل متداول میان رندان خرابات استمداد جوئید؟! مگر نمی بینید که در تمام قرآن يك بار نیز کلمه (عشق) و (عاشق) و (معشوق) بکار نرفته، در احادیث مورد استفاده قرار نگرفته، چرا؟ برای این که اینها متعلق به فرهنگ خرابات است و در آنجا مورد استعمال دارد، در فرهنگ دینی نباید این اصطلاحات را بکار گرفت، شما حق ندارید برای افاده محبت با خدا و پیامبرش این اصطلاحات را بکار گیرید.

مگر در قرآن نخوانده اید که از استعمال کلمات دارای معانی دوگانه و اشتباه برانگیز نهی کرده، آنجا که می فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقُولُوا رَاعِنَا وَقُولُوا انظُرْنَا وَاسْمَعُوا وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ \* البقرة: ۱۰۴

ای مؤمنان! (راعنا) مگوئید (انظرنا) بگوئید و گوش فرادهید و برای کافران عذاب دردناک است.

اگر در مجلس پیامبرعلیه السلام از استعمال صیغه (راعنا) به غرض جلب توجه ایشان ممانعت صورت گرفته، چون معانی دوگانه دارد و بطور ناصواب نیز بکار می رود، در عوض آن حکم شده که باید لفظ (انظرنا) را بکار برید، چون مفهوم واضح و غیر قابل تحریف دارد، حکم در مورد سائر الفاظ چه خواهد بود، مخصوصاً الفاظی که موارد استعمال خیلی زشت دارند؟! نمی دانیم چگونه جرأت می کنند که در شأن خدا و پیامبرش گستاخی نموده و الفاظی را بکار می برند که کمال بی ادبی و هتک حرمت شنیع نسبت به خدا و پیامبرش می باشد. آیا این حکم صریح قرآن را نشنیده اید که می فرماید:

ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى وَلَا تَجْهَرُوا

بِصَلَاتِكَ وَلَا تُخَافُ بِهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا\* الاسراء: ۱۱۰  
 بگو: الله را (به کمک) بطبیید و یا رحمان را بخوانید، هرکدامی را که فرامی  
 خوانید (یکسان است)، برای وی نامهای شایسته ای است، و دعایت را نه با  
 صدای بلند بکن و نه آن را مخفی دار و راه وسط میان این دو را جستجو  
 کن.

همچنان می فرماید:

وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا وَذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ سَيُجْزَوْنَ مَا  
 كَانُوا يَعْمَلُونَ \* الاعراف: ۱۸۰

و خدا نامهای شایسته ای دارد که باید با آن فراخوانیدش، و کسانی را که در  
 اسمای او کجروی می کنند کنار بگذار. بزودی بحسب عملکرد های شان  
 مجازات می شوند.

مطالب صریح و واضح این آیات اینها اند:

- باید از کجروی در اسماء الله و وضع نام ها از سوی خود اجتناب کرد. نباید خدا را به نامهای خواند که با شأن و عظمت او نمی سازد. نباید با کسانی کنار آمد که در این رابطه کجروی می کنند و نامهایی برخدا می گذارند که مغایر شأن و عظمت الهی است.

- گمان مکنید که این بی باکی و هتک حرمت بدون مجازات خواهد ماند.

- در اثنای دعاء باید مؤدب بود، ادب نیایش به بارگاه الهی را باید با دقت مراعات کرد.

- نه با صدای بلند خدا را فراخوانید که این بی ادبی است و نه با ندای مخفیانه که این بی اعتنائی است. حد وسط را مراعات کنید، به گونه ای دعاء

کنید که شایسته خداست، با صدای نرم و توأم با تضرع و زاری.

ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ \* الاعراف: ۵۵

پروردگار تان را با تضرع و صدای نرم بخوانید، بگمان که او از حد گذرندگان را دوست ندارد.

یعنی نیایش به بارگاه الهی ادب خاص خود را دارد، هرکی پا از حد فراتر بگذارد و ادب این ساحت مقدس را مراعات نکند، متجاوز است و از دوستی خدا محروم.

از مدعیان عرفان اسلامی در پوشش فرهنگ رندان خرابات می پرسیم: معنی (الحاد: کجروی) در اسماء الله غیر از این چه بوده می تواند که شما خدا را بنام بت، صنم، نگار، معشوق، ساقی و پیرمغان یاد می کنید؟! شما (سرود) و (وجد) و (مستی) و (پانکویی) را از مظاهر عرفان اسلامی می خوانید، در حالیکه قرآن دعاء با صدای بلند را بی ادبی می خواند و دعای بدون (تضرع) را (اعتداء) می شمارد!!

جناب سروش! شما تجربه نبوی را تحول پذیر و تطور پذیر و ارتقاء پذیر می خوانید، به تناسب آن دین را نیز ارتقاء پذیر و کامل حد اقلی می شمارید و باور به کامل بودن حد اکثری دین را ناپذیرفتنی، ادعاء می کنید که در غیبت پیامبر علیه السلام هم باید تجربه های درونی و بیرونی پیامبرانه بسط یابند و بر غنا و فربهی دین بیفزایند، عارفان که .... بر غنای تجربه های دینی ما می افزایند... این مطلب را به گونه مکرر و حتی تکرار قبیح و ملالت آور پس از هر چند پرگرافی تکرار کرده ای!! اما هرگز نگفته ای که اینها چه چیزی بر دین افزوده اند، به کدام بخش آن غنا بخشیده اند و کجایش را فربه کرده اند!! با ارائه يك نمونه نیز خاطر مخاطبینت را شاد نکرده ای!!

معنی سخن تو این است که بدعت در دین نه تنها ناجائز نیست بلکه يك ضرورت است، دین را کامل می کند، با زمان همگام می سازد، نقص های دین را رفع می کند و آن را به کمال حد اکثری می رساند!! این در حالی که

پیامبر علیه السلام می فرماید: **وَإِيَّاكُمْ وَمُحَدَّثَاتِ الْأُمُورِ فَإِنَّ كُلَّ بَدْعَةٍ ضَلَالَةٌ** : از امور نوپدید آمده در دین بپرهیزید، یقیناً که هر بدعتی (در دین) گمراهی است. محققان در پای این روایت نوشته اند: «هَذَا حَدِيثٌ صَحِيحٌ لَيْسَ لَهُ عِلَّةٌ»: این حدیث صحیح است و هیچ علت و عیبی ندارد.

ادعاء کرده ای: اگر پیامبر بیشتر زنده می بود قرآن نیز بزرگتر از این می شد!! خیلی خیلی حیرت آور است اگر کسی قبح این ادعای بی بنیاد را درک نکند!! این ادعاء در حقیقت بنای سخن را بر فرض محال گذاشتن و نتیجه خودپسند از آن برون آوردن است. نه امکان طولانی شدن عمر پیامبر علیه السلام وجود داشت و نه چیزی مانده بود که بر قرآن افزوده می شد، زمانی که قرآن تکمیل شد و آیه (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ) نازل گردید، پس از آن تا رحلت پیامبر علیه السلام (در خلال تقریباً سه ماه) هیچ آیه و هیچ دستوری دیگر در باره حلال و حرام نازل نشد، یعنی اگر صد سال دیگر نیز زنده می بود هیچ چیزی بر قرآن کامل افزوده نمی شد.

همچنان ادعاء کرده ای که اگر پیامبر علیه السلام درگیر سیاست نشده بود، مثل مسیحیت سیاسی نمی شد، صاحبان انواع منافع و مصالح به عرصه آمدند و پیغمبر را درگیر کردند!! در حالی که نه خداوند جل شأنه هیچ دین غیر سیاسی فرستاده و نه هیچ پیامبر غیر سیاسی بر انگيخته، هر دین الهی دین سیاسی معنوی بوده و هدفش تنظیم امور فردی و اجتماعی انسان، هر پیامبر رهبر سیاسی معنوی بوده و درگیر با زمامداران عرصه سیاست، تمامی پیامبران چون موسی علیه السلام درگیر سیاست بودند و با فرعون، هامان و قارون؛ الگوهای زر و زور و تزویر، سه جناح هر نظام، مصروف مبارزه بودند، تمامی ادعاهای غیر سیاسی بودن دین جسارت های قبیح اند، دین همواره سیاسی بوده، هیچ دین الهی غیرسیاسی نبوده، دینی که به انسان می پردازد، خواهان تنظیم امور زندگی انسان است، نمی تواند غیر سیاسی باشد،

دین شامل ایمان و اسلام است، شامل عقیده و قانون، عقیده اش اقتضاء باور و ایمان را دارد و دستوراتش تقاضای اسلام و انقیاد را، دین یعنی خط فکری که پروردگار انسان ترسیم کرده، دساتیری که حدود حلال و حرام و مفید و مضر را مشخص کرده، معیارهایی که برای تشخیص حق و باطل، عدل و ظلم بکار می رود، دین یعنی رهنمای انسان در تمامی امور و ابعاد زندگی اش، دین عیسی علیه السلام همین دین محمد علیه السلام بود، عیسی علیه السلام با حکام رومی مواجه بود، تحت تعقیب آنان قرار داشت، در پی دستگیری و قتل او بودند، مجبور شد زادگاهش را ترک کند، از پیروانش خواست او را در مبارزه اش یاری کنند، در پایان به جنگل پناه برد و در همانجا او را دستگیر کردند. آیا قضاوت قرآن در باره عیسی علیه السلام و چگونگی کتابش انجیل و دعوتش به بنی اسرائیل را می پذیری؟ یا ادعاء میان تهی بایبل که به دستور زمامداران رومی نوشته شده و نسخه تحریف شده تورات و انجیل است؟! قرآن در محلی که مؤمنان را به جهاد در راه خدا و با مال و جان شان دعوت می کند به ایشان می گوید: چون عیسی پسر مریم و حواریون او انصار خدا باشید و در راه او جهاد کنید. یعنی عیسی پسر مریم يك مجاهد بود و حواریونش انصار او و مجاهدین راه خدا!!!

قرآن می فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا أَنْصَارَ اللَّهِ كَمَا قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ لِحَوَارِيِّينَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ فَأَمَّتْ طَائِفَةٌ مِّنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَكَفَرَتْ طَائِفَةٌ فَأَيَّدْنَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَىٰ عَدُوِّهِمْ فَأَصْبَحُوا ظَاهِرِينَ ۱۴

ای مؤمنان! یاران خدا باشید، همان گونه که عیسی پسر مریم به حواریون گفت: چه کسانی یاران من بسوی خدا اند؟ حواریون گفتند: ما یاران خدا ایم. پس گروهی از بنی اسرائیل ایمان آوردند و گروهی کافر شدند. پس ما کسانی را که ایمان آوردند علیه دشمنان شان مدد کردیم و آنان غالب شدند.

قرآن می فرماید که تمامی ادیان الهی یکسان و دارای پیام و محتوی

یک سان اند:

شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ \* وَمَا تَفَرَّقُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ وَلَوْلَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى لَفُضِّي بَيْنَهُمْ وَإِنَّ الَّذِينَ أُورِثُوا الْكِتَابَ مِنْ بَعْدِهِمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مِرْيَبٍ \* الشورى:

۱۳-۱۴

برای تان همان آئین دینی را مقرر کرده که به نوح سفارش داده بود، و همان که به تو وحی کرده ایم، و به ابراهیم، موسی و عیسی سفارش داده ایم، که دین را برپا دارید و در آن فرقه فرقه مشوید، چیزی که شما مشرکان را به آن می خوانید (پذیرفتنش) برای شان دشوار است، خداوند هر کی را بخواهد برای آن می گزیند و کسی را به سوی آن هدایت می کند که انابت می ورزد و بسویش برمی گردد. و تفرق نکردند مگر بعد از آن که علم در جلو شان قرار گرفت؛ بنابر بغاوت میان شان، و اگر کلامی قبلاً صادر شده پروردگارت نبود؛ (کلام مهلت) تا موعد تعیین شده ای، حتماً میان شان فیصله نهائی صورت می گرفت، و یقیناً آنانی که پس از اینها؛ کتاب میراث شان شد؛ درباره آن دچار شک و گمان حیرت آور اند.

رهنمودهای این آیات متبرکه اینها اند:

• توصیه الهی در باره دین و شریعت؛ به تمامی پیامبران یکسان بوده، پیامبران و امتهای شان را به دو کار اساسی گمارده است: ۱- اقامه دین، ۲- و اجتناب از اختلافات مذهبی و دینی. چنانچه مشاهده می کنید دستور این نیست که به دین عمل کنید و به دین التزام داشته باشید، بلکه دستور این است که دین را برپا دارید و اقامه کنید، میان این سخنها تفاوت ژرف

و عمیق است، معنی التزام به دین و مراعات آن این است که هر کسی در زندگی شخصی خود به احکام دینی التزام داشته و همان کارهایی را انجام دهد که دین از او خواسته، اما معنی (اقامه دین) غیر از این و خیلی گسترده تر از آن است، معنی اش این است که دین را حاکم کنید، جامعه مبتنی و استوار بر دین بسازید، جامعه ای که در آن دین حکومت کند، این مأموریت نخستین و اساسی تمامی پیامبران است، از نوح علیه السلام تا محمد علیه السلام همه پیامبران به اقامه دین گمارده شده اند، دلیل مخالفت مستکبرین با آنان از همین مأموریت مایه می گرفت، اگر آنان تنها این را به مردم می گفتند که خویشتان را اصلاح کنید و به خوب و بد دیگران کاری نداشته باشید و سعی نکنید که بر جامعه تان دین حاکم شود، هیچگاهی با مخالفت جدی و شدید نیروهای حاکم بر جامعه مواجه نمی شدند، فرعون، هامان و قارون و عداوت دائمی و آشتی ناپذیر آنان را در برابر خود نمی یافتند. مأموریت دوم آنان نیز مأموریت فرافردی و اجتماعی است، وحدت و همبستگی را ایجاد می کند، دین مخالف تفرق و تشتت است، دین داران را می گمارد که در صف واحد بایستند و از جدا ایستادن و رفتن به راه های جدا جدا بپرهیزند، همین وحدت و خودداری از اختلاف در دین مأموریت دوم تمامی پیامبران و امتهای شان است، حقیقت این است که دین الهی یکی است و روش و منش پیامبران یکسان، این روش پیامبرانه دوگانگی و اختلاف نمی پذیرد، محمد علیه السلام و امتش به همان چیزی گمارده شده اند که پیامبران قبلی و امتهای شان به آن گمارده شده اند. برای هیچ تفرق و دوگانگی مبنا و توجیه شرعی نمی توان یافت، هر کی آن را توجیه کند به بی راهه رفته و از آموزه های قرآن ناواقف است. قرآن می فرماید که تفرق و اختلاف دینی و مذهبی عمداً ایجاد گردیده نه اشتباهاً؛ کسانی آن را ایجاد کرده اند که دارای دو ویژگی اند: ۱- به نام (عالم) یاد شده اند اما علم گمراه

کننده و فریبنده داشتند، ۲- همین علم را در راه تجاوز بر حقوق دیگران بکار گرفته اند.

• آن چه پیامبر بسوی آن دعوت می کند؛ اقامه کامل و بی کم و کاست دین و خودداری از تفرق و تشتت در دین؛ برای نیروهای مشرک پذیرفتنی نیست، آن ها هر یکی معبود خاص خود را دارد، مذهب هر یکی جدا جدا است، خدای واحد و خط مشی یگانه برای شان قابل قبول نیست، مخالفت شان با پیامبر و دعوتش از این جا مایه می گیرد.

• الله متعال کسی را بر می گزیند و توفیق رفتن به سوی او و در راه او را عنایت می کند که به سوی او انابت می کند، و معنی این سخن این است که رهنمود الهی شامل حال کسی می شود که شایستگی رفتن در این مسیر و عزم رفتن را داشته باشد.

• فقره (وَمَا تَفَرَّقُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَعِيًّا بَيْنَهُمْ) با کمال صراحت و وضاحت نشان می دهد که آغازگران تفرق در دین علماء مبتلا به غرض و مرض بوده اند، می گوید: ۱- و تفرق نکردند مگر بعد از آن که علم در جلو شان قرار گرفت؛ ۲- بنابر بغاوت میان شان.

• اگر سنت ثابت و دیرینه الهی نبود که به هر کسی تا موعده معینی مهلت می دهد؛ حتماً در باره کسانی که به مخالفت پیامبران می پردازند فیصله نهائی اش را مدتها قبل صادر می کرد.

• کسانی که پس از پیشینیان شان وارث کتاب شده اند در باره وحدت دین پیامبران و یگانگی روش شان دچار مغالطه اند و مبتلای شك حیرت زا، یعنی پنداشته اند که گروه های مختلف اهل کتاب از این جا نشأت کرده که پنداشته اند الله متعال به هر گروه و هر پیامبری کتاب جداگانه با محتوی و مضمون متفاوت از دیگری داده، و اختلاف این گروه های مذهبی از این جا نشأت کرده!! حقیقت این است که کتاب الهی به این وارثین کتاب چون

متاع موروثی به میراث مانده، بدون آن که از محتوی و مضمون کتاب واقف باشند و معنی و حقیقت آن را درک کنند و شایستگی های حمل کتاب الهی را داشته باشند.

• جناب سروش! متأسفانه تو بدون توجه به این رهنمود صریح قرآن ادعاء کرده ای که فرقه فرقه شدن مسلمین امر طبیعی و نوع تکامل تدریجی دین است، باید به آن از این دیدگاه دید، اینکه بگوییم فرقه های مختلف در دامن اسلام به سبب توطئه توطئه گران پدید آمده است.... ساده کردن و سطحی کردن مسأله است، آیا لازمه بسط تاریخی این مکتب این نبود که فرقه های مختلف در این مکتب پدید بیایند، و آیا پدید آمدن شیعه و سنی محصول و مقتضای آن بسط تاریخی نبود؟ پاسخ ساده به این تحلیل سطحی نگرانه و این پرسش نامناسب این است: هر گز نه؛ قضاوت قاطع قرآن این است که اختلاف و فرقه فرقه شدن ها از بغی نشأت کرده، علماء سوء و در خدمت حکام مفسد آن را باعث شده اند. اختلافات مذهبی از نظر قرآن مردود است، آیات متعدد قرآن به تقبیح آن پرداخته و منشأ آن را بغی و عامل آن را علماء سوء خوانده. پیامبران آمده اند تا تمامی اختلافات را از هر نوعی که باشد؛ از میان بردارند و قبله مردم را یکی کنند. اگر خدا یکی است، اگر کتاب الهی یکی و رهنمای مردم در تمامی امور است، اگر پیامبر ما یکی و خاتم النبیین است، اگر قبله مسلمانان یکی است؛ اگر مؤمنان مکلف اند تمامی اختلافات را به خدا و پیامبرش راجع کنند و به حکم دین خدا گردن نهند؛ اگر انسانها از يك نسل و نژاد اند و در رگهای شان خون يك رنگ؛ پس چه مجال و توجیهی برای اختلاف می ماند؟! حقیقت این است که اختلافات مذهبی همواره ریشه و منشأ سیاسی داشته است، اختلاف شیعه و سنی در اصل اختلاف سیاسی است، مخالفت شیعه با عمر رضی الله عنه منشأ سیاسی دارد، ایران در زمان عمر رضی الله عنه فتح شد، طبقه حاکم بر ایران قبل از

اسلام؛ عمر رضی الله عنه را عامل سرنگونی اقتدار شان می خوانند، آنان که قبل از فتح ایران بر این کشور حکومت می کردند، عده از لحاظ سیاسی حاکم و زمامدار بودند، عده به نام مذهب بر ایرانی ها حکومت می کردند و عده ای زر و زمین ایران را در اختیار داشتند؛ و هر سه دست به هم داده و به کمک همدیگر بر ایران و ایرانی ها حکمروایی می کردند؛ زعامت سیاسی، اجتماعی و مذهبی در امپراطوری مهیب ساسانی؛ زندگی مجلل، مرفه و افسانوی، تخت و تاج زرین و سفره رنگین به آنان مهیا کرده بود؛ طبیعی است که اینها باید با فاتحین ایران و کسانی عداوت داشته باشند که بساط این امپراطوری را برچیدند، عدالت و برابری را به مردم ایران هدیه کردند، اقتدار را به کسانی سپردند که زعمای دیروز ایران آنان را برده خود می پنداشتند. همینها عداوت و اختلاف شان را رنگ مذهبی بخشیدند، و این کاریست که همواره در تاریخ تکرار شده، فرعون نیز در پایان مقابله اش با موسی علیه السلام؛ پاسدار دین مردم شد و گفت: می ترسم موسی دین شایسته و بهتر تان را تعویض نکند و از میان نبرد!! همان فرعونی که قبل از این به مردم می گفت: أنا ربکم الاعلی: من پروردگار برتر تان هستم!! زمینهای مصر و نهرهایش متعلق به من است!! اگر ایران در زمان خلافت علی رضی الله عنه فتح می شد؛ بدون شك که عداوت ایرانی ها با علی رضی الله عنه پیش از عداوت شان با عمر رضی الله عنه می بود!! و در آن صورت شاید از میان پسران معاویه دوازده امام برای خود می ساختند!! و بر قبر هر یکی زیارت های زرکوب بنا می کردند!! معلوم نیست که در آن صورت یزید را با چه الفاظی می ستودند و چه لقبی برایش بر می گزیدند!! این مبالغه نیست؛ کسانی که بعثی های ملحدی چون حافظ الاسد و بشار الاسد را می ستایند و برای حمایت از حکومت بعثی جنگجویانی به نام سپاه مهدی به سوریه می فرستند، از مزدور امریکا نوری المالکی این قاتل بی رحم هزاران

عراقی مظلوم حمایت می کنند؛ حمایت از یزید کار خیلی آسان تر و موجه تر از اینها است!!

هر کی اطلاعی از تاریخ اختلافات مذهبی دارد به خوبی می داند که بدعت و نوآوری ها در دین آفت خطرناک بوده که همواره دامن مذهب حق را گرفته و مذهبداران را به بیراهه برده. ابداع سنن تازه و ایجاد ضوابط جدید مذهبی گونه و افزودن آن بر اصل مذهب و ارزش دادن به این بدعتها و نوآوریها به پیمانانه ای که بر اهتمام بر مبادی و اساسات مذهبی چربی می کند، از آفتهایی است که مذهب داران به آن مبتلا می شوند. در حالیکه تقاضای التزام به مذهب آن است که نه چیزی برآن افزوده شود و نه چیزی از آن کاسته شود.

از نظر مذهب به همان پیمانانه ای که کاستن از دین؛ جرم و گناه است، افزودن چیزی بیش از آن گناه و جرم است. در اینجا آراستن و پیراستن هر دو ممنوع است، دین زیبا و مکمل است، چون خدای حمید و کامل آن را فرستاده، احسن الخالقین هر چه آفریده احسن آفریده و هر چه فرستاده اکمل فرستاده، دین الهی نه به خد و خال ضرورت دارد و نه به خراش و تراش. ولی عده ای از مذهبداران حرفه ای در يك مرحله بخصوص و برای اغراض و مقاصد خاصی جلو می آیند و بعنوان آرایش مذهب و بخاطر جلب مردم، سنن تازه مذهبی گونه وضع می کنند و مردم را به مراعات آن وادار می سازند. اهتمام و ترکیز بر این مکلفیتهای وضع شده تازه، کارش به تدریج بجایی می رسد که اعتناء به اصول و مبادی مذهب را زیر شعاع خود می گیرد، از مذهب ساده و آسان و همگام و هماهنگ با خواسته های فطری انسان و سازگار با استعدادهای درونی اش، مذهب پیچیده، مملو از شکلیات و دشوار بر فطرت سلیم درست می کنند و به مذهبی پر از خرافات تبدیل می شود که آدمی در آن احساس ضیق صدر و اختناق می کند و آن را منافی

عقل و نیازهای طبیعی و فطری خود می شمارد.

همین آفت باعث می شود تا قيود اضافی مغایر روح دین، بعنوان اخلاص بیشتر و تقاضای تقوی و پرهیزگاری وضع شود، چیزهای حلال تحریم گردد و افزایش غیرضروری در وجائب و مکلفیتهای مذهبی به عمل آید و به اصطلاح قرآن، بار مردم را گرانتر سازند و دست و پای مردم را با غل و زنجیر ببندند.

اگر به قرآن رجوع کنیم بوضوح می یابیم که یکی از مسؤولیتهای دعوتگران را معالجه همین بیماری و نجات پیروان راستین مذهب از این آفت می شمارد و توضیح می دهد که پیامبران اکثراً با این مشکل مواجه بوده اند که چگونه پیروان مذاهب تحریف شده را متقاعد سازند که پیشوایان مذهبی آنان مرتکب بدعت شده اند و افزایش ناروایی در مذهب به عمل آورده و چیزهای حلالی را بر آنان حرام ساخته اند، چنانچه در رابطه با یکی از پیامبران که در خطابش به مردم همین مطلب را توضیح میدهد چنین می فرماید:

... وَلَا حِلَّ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ... آل عمران: ۵۰

و تا برخی از آن چیزی را برای تان حلال سازم که بر شما حرام گردیده است. همچنان در رابطه با اهداف بعثت پیامبر صلی الله علیه و سلم که می آیند تا بارهای گرانی را که بر دوش مردم گذاشته اند، کنار بگذارد و غل و زنجیرهایی را که دست و پای مردم را با آن بسته اند پاره پاره کند، چنین می فرماید:

الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ  
وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحْرِمُ  
عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَاَلَّذِينَ آمَنُوا  
بِهِ وَعَزَّوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ \*

کسانی که از پیامبر (آگاه) امی پیروی می کنند، همان کسی که اسمش را نزد خود نوشته در تورات و انجیل می یابند که آنان را به معروف می گمارد و ازمنکر باز می دارد، پاکیزه ها را برای شان حلال و آلوده ها و گنده ها را برای شان حرام می سازد و از آنان بارهای شان را و زنجیرهایی (که بر دست و پای) شان (بود) کنار می گذارد، پس هرکی بر او ایمان آورد و تقویه اش کرد و کمکش نمود و از نوری پیروی کرد که با وی فرستاده شده، ایشان رستگارند. مشاهده می کنید که پیامبر از بارها می کاهد و زنجیرها را می درد، و انسان های در بند قیود اضافی را آزاد می سازد، همه پاکیزه ها را که در گذشته برخی از آنها تحریم گردیده بود حلال ساخته، حرمت آن را از میان بر می دارد و همه آلوده ها را تحریم می کند و مشعل فروزان در اختیارشان می گذارد تا از تاریکی ها و اوهام و خرافات آنان را برهاند و پرده های ظلمت و تاریکی را که بر دیده ها و عقلهای آنان انباشته شده کنار بزند.

جناب عالی؛ بر تقسیم بندی ای که متصوفین در باره دین ارائه داشته اند آن را شریعت، طریقت و حقیقت نامیده اند، صحه گذاشته و نوشته ای: شریعت علم است، طریقت عمل است، حقیقت الوصول الی الله!! می پرسم: آیا سندی معتبر نیز برای این نامگذاری داری؟ من در تمامی قرآن و کتب حدیث اصطلاح الوصول الی الله را نیافته ام، از قرآن آموخته ام که وصول الی الله محال و ناممکن است، هیچ فقیه و عالمی جسارت بکار گیری این اصطلاح را نکرده، عده ای از متصوفین جاهل و بی خبر از آموزه های قرآن مرتکب این جسارت قبیح شده اند!! جبرئیل می گوید: میان من و پروردگرم هفتاد پرده نور است اگر به نزدیکترینش نظر کنم می سوزم!! اگر جبرئیل این مقربترین فرشته به بارگاه الهی از وصول الی الله عاجز است؛ صوفی با پای لنگ و عصای کج چگونه به مقام وصول الی الله خواهد رسید؟! اما جناب عالی همین اصطلاح منفور وصول الی الله را از متصوفین جاهل پذیرفته

و بر آن صحنه گذاشته ای!!

ما در فرهنگ ناب اسلامی (سیر الی الله) را داریم، (فِرَوَا إِلَى اللَّهِ) را داریم اما (وصول الی الله) را نداریم، این سیر الی الله نیز سیر و سلوک صوفیانه نیست، وجد، مستی، پای کوبی ها و سینه کوبی ها نیست، با این نوع سیر و سلوک از خدا دور می شویم و به شیطان نزدیک، سیر الی الله یعنی نماز، روزه، حج، زکات، و آنچه خدا بر بنده اش فرض کرده، در رأس همه جهاد در راه خدا، با مال و جان، با زبان، قلم و شمشیر، فقط اینها اند که ما را به بلندترین قله معنویت می رسانند، پیامبر علیه السلام جهاد را بالاترین و بلندترین قله اسلام خوانده، یعنی در اسلام جز جهاد در راه خدا سیر و سلوکی وجود ندارد که با آن بتوان به بلندترین قله معنویت رسید.

شما شریعت را به معنی علم گرفته اید؛ در حالی که معنی شریعت علم نه بلکه راه، سنت و قانون است، شما تقسیم بندی متصوفین (شریعت، طریقت و حقیقت) را پذیرفته اید؛ در حالی که قرآن اسلام را دارای دو بخش: (هدایت) و (دین حق)، یا (شرعة) و (منهاج) می خواند؛ آن جا که می فرماید:

... لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا... برای هر یکی از شما شریعت (قانون) و منهج (روش) قرار داده ایم.

همچنان می فرماید:

هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَكُوِّرَهُ الْمُشْرِكُونَ \* الصّف: ۹

او همان است که پیامبرش را با (هدایت) و (دین حق) فرستاد تا بر همه ادیان غالبش کند هر چند مشرکان نپسندند.

این آیت به ما می گوید: پیامبر علیه السلام حامل (دین حق) و (هدایت) است، یعنی هم (قانون) را با خود آورده و هم (سلوک و روش)

راه، او به ما می گوید که در بخشهای فردی و اجتماعی جامعه اسلامی به کدام (قانون) التزام داشته و آن را حاکم کنیم، و برای ساختن چنین جامعه کدام روش را بکار گیریم، تقاضای ایمان به پیامبر این است که ما در تمامی ابعاد زندگی خود هم اهداف را در دعوت و سنت وی جست و جو کنیم و هم راه رسیدن به این اهداف را، نه به میل و خواست خود اهداف را انتخاب کنیم و نه روش و سلوك دلخواه مان را، بلکه در هر دو باید به پیامبر علیه السلام و سنت و رهنمودهایش رجوع و اقتداء کنیم.

همچنان این آیت به ما می آموزاند: دین حقیقی که پیامبر علیه السلام حامل آن است نه غرض سازش و تلفیق با ادیان دیگر آمده و نه برای این که دنیا را با ادیان دیگر تقسیم کند، تا بر برخی این دین و بر بقیه؛ ادیان دیگر حاکم باشند، برای این نیز نیامده که زندگی انسان را با ادیان دیگر به شراکت بگذارد به نحوی که در برخی از ابعاد زندگی انسان این دین و بر بخشهای دیگرش دیگر ادیان حکمروایی کنند، بلکه این دین را پروردگار عالم برای آن فرستاده تا بر همه ادیان دیگر غالب گردد، هر چند عناصر مشرک نپسندند. عناصر مشرک یا آنهایی هستند که ادیان را با هم خلط نموده و در رابطه به دین التقاطی عمل می کنند، چیزی را از این جا و چیزی را از آنجا می گیرند، اهداف را در دین جست و جو می کنند و روشها را به میل خود و مطابق ذهن و تصور خود وضع و اختیار می کنند. و یا کسانی که در الوهیت و ربوبیت دیگری را شریک الله جل شأنه می گیرند. هر چند این مشرکین از این نفرت داشته باشند که دین خدا بر تمامی ادیان چیره شود و بر تمامی دنیا و تمامی ابعاد زندگی انسان تنها این دین حاکم باشد؛ باوجود نفرت مشرکین از چنین پیش آمدی؛ الله متعال فرمانش را صادر کرده که باید این دین بر تمامی دنیا و تمامی ادیان چیره و غالب گردد، این حکم الهی و مسئولیت مؤمنان است.

عجیب تر این که بر ادعاء صد در صد نادرست این متصوفین جاهل صحه گذاشته و نوشته ای: به همین معنی و به همین سبب بود که عارفان، ظهور حقائق را موجب بطلان شرائع می شمردند (لو ظهرت الحقائق لبطلت الشرائع) و رسیدن به حقائق را چون برشدن بر بام وصول و بی نیاز شدن از نردبان علم و عمل می دانستند:

چون شدی بر بام های آسمان

سرد باشد جست و جوی نردبان

برای رد این ادعاء پوچ کافی است بگوییم: پیامبر علیه السلام در پایان عمرش و پس از رسیدن به بلندترین قله های عرفان و معنویت؛ بیش از سابق به عبادت می پرداخت و استغفار می گفت، در هیچ مقامی عمل و عبادت را منتفی نخواند.

جناب عالی به مولانا و مثنوی به پیمانه ای اظهار ارادت کرده ای که کم مانده مولانا را يك پیامبر و مثنوی را قرآن در زبان پهلوی بخوانی!!! نوشته ای: کتاب مثنوی بی هیچ شبهه کتابی الهامی است و پاره هایی در آن هست که رائقه آشنا و آشکار وحی و کشف از آن به دماغ می رسد، تجربه عشقی - و حیاتی جلال الدین رومی، زاینده این سفر مقدس الهامی است!!! به نظرم این ارادت خیلی فراتر از حد لازم و این ستایش خیلی مبالغه آمیز است. می توانستی با الفاظی مناسبتر اظهار ارادت کنی و اشعارش را بدون مبالغه بستایی. رومی يك انسان است، اشعارش خوبی هایی نیز دارد و خطاهایی نیز، وقتی شنیدم جناب عالی شرحی بر مثنوی نوشته و حتی آن را به صدای خود ثبت و سی دی های آن را به بازار عرضه کرده ای؛ با خود گفتم: کاش آقای سروش وقت گرانبهایش را صرف کارهای خیلی مهمتر از این می کرد، به يك قضیه مهم اجتماعی می پرداخت، دوای دردی از دردهای بدخیم جامعه اش را جست و جو می کرد، به تفسیر سوره های قرآن همت می

گماشت، روایات جعلی جا افتاده در جامعه را به بررسی می گرفت و مردم را از خرافات می رهاوند. در راه دعوت مسلمانان به وحدت و تمسك به قرآن، خودداری از تفرق، تلاش برای اعاده مجد و عظمت از دست رفته امت؛ سعی می کرد، حکام ایران را از عواقب بد تعصبات نفرت انگیز مذهبی و ظلم و ستم بر اهل سنت هوشدار می داد!! امروز از جانبی ابرهای سیاه خرافات بر جامعه ایرانی سایه افکنده و رسانه های دولتی در خدمت اشاعه هر چه بیشتر این خرافات و از سوی دیگر تعصبات نفرت انگیز مذهبی را به انتهای خود رسانده اند، به خواست همین تعصبات منفور از رژیم ملحد بعثی سوریه؛ قاتل هزاران مسلمان مظلوم سوری؛ حمایت می کنند، برای دفاع از آن جنگجویان بی هدف و اجیر به سوریه می فرستند تا رژیم بعثی را در کشتارهای بی رحمانه سنی های سوریه یاری کنند، به عراق سرباز می فرستند تا در کنار نیروهای امریکایی علیه سنی های عراق بجنگند، در افغانستان در کنار امریکایی ها قرار گرفتند و نیروهای اشغالگر امریکایی را در اشغال افغانستان همراهی کردند!!

چند روز قبل مصروف پاسخ به اعتراضات بی مایه کسانی بودم که بنا بر فهم ناقص از قرآن و یا مأموریت از سوی دشمنان اسلام؛ اعتراضاتی بر برخی از آیات قرآن داشتند، در ضمن اعتراضات شان داستان هاروت و ماروت در قرآن را به نقد گرفته و تعبیر مولانا را مستمسك خود ساخته بودند. یکی از معترضین در رابطه به افسانه هاروت و ماروت نوشته بود: "این افسانه خرافاتی در پهنه فرهنگ و ادبیات مردمان اسلام زده و از آن جمله فرهنگ و ادبیات فارسی نیز بازنای گسترده داشته و شخصیتهای به اصطلاح بزرگی به اشاعه و باز تولید آن در جوامع اسلام زده اقدام نموده اند چنانکه (شاعر بزرگ زبان پارسی) جناب مولانا جلال الدین بلخی که در اشاعه خرافات و عرضه خرد ستیزی در لفافه هایی آراسته با موعظه های به ظاهر

خردورزانه دست بالایی دارد با حرکت از موضع واقعی پنداشتن این افسانه خیالی و خرافاتی چنین (میفرماید!):

همچو هاروت و چو ماروت شهیر  
از بطر خوردند زهرآلود تیر  
اعتمادی بودشان بر قُدس خویش  
چیست بر شیر اعتمادِ گاو میش؟  
گرچه او با شاخ صد چاره کند  
شاخ شاخش شیر نر پاره کند؛  
گر شود پُرشاخ همچون خارِ پُشت  
شیر خواهد گاو را ناچار کُشت

و در رابطه به انتقاد (ملائک) از (خدا) در زمینه خطای وی مبنی بر آفرینش آدم و گناهان بشر در روی زمین و پاسخ (خدا) به ایشان، می افزاید:

گفت حقشان گر شما روشنگرید  
در سیه کاران مَغْفَل منگرید  
شکر گوید ای سپاه و چاکران  
رسته‌اید از شهوت و از چاکِ ران  
گر از آن معنی نهم من بر شما  
مر شما را بیش نپذیرد سَمَا

ناقد در رد اشعار رومی این شعر را سروده:

به یکجا شد مَلک هاروت و ماروت  
به جایی هردو مردودند و مطرود  
به دام عشق (زهرة) چون فتادند  
بساط زهد را یکسو نهادند  
برای (زهرة) دادند (اسم اعظم)

پَرید و آسمان و شد مُگرم  
و آن دو برزمین افتیده بد نام  
به (چاه بابل) آویزان و سرسام  
هرآن کو باور آرد این فسانه  
ز دانش کم بُود او را نشانه  
عجب نبود که او مولای روم است  
و یا شَروان و نیشاپورش بوم است

متأسفانه؛ مولانا این افسانه را از روایتی گرفته که با قرآن کاملاً تعارض دارد و محدثین و محققین آن را مردود و جعلی می خوانند.

من پس از ارائه شرح مفصل این داستان و توضیح آیات مربوطه و بررسی روایت مردودی که به این افسانه پرداخته؛ در جواب ناقد نوشتم: اگر خواهان تصفیه حساب با مدافعین این باور خرافی در باره هاروت و ماروت و اشعار مربوط به این افسانه هستید به سراغ آقای عبدالکریم سروش بروید که مولانا را چون پیامبر و مثنوی اش را چون قرآن می خواند!!

من در مورد تمامی کسانی شك دارم که در این چند سال اخیر به نفع مثنوی تبلیغات وسیع می کنند و سعی دارند تا توجه مردم را به سوی آن جلب کنند، چون می دانم که غرب به شدت تلاش می کند تا برای قرآن بدیلی ارائه نماید و توجه نسل جوان امت اسلامی را از قرآن به سوی این بدیل معطوف کند. قرآن را منشأ جهاد در راه عزت و آزادی و مقاومت در برابر اسارت و غلامی می خوانند.

اجازه بدهید به همین مقدار اکتفاء کنم، اگر فرصت می داشتم ملاحظاتم را در رابطه به بقیه مطالب این کتاب نیز عرض می کردم. یار زنده صحبت باقی.

خداوند کریم یار و یاور تمامی پویندگان حقیقت. بااحترام

حکمتیار

میزان ۱۳۹۳

## پرسشی در باره عنوان کتاب

برخی از دوستان و برادران عزیز در باره عنوان کتاب (سروش از اسلامگرایی تا اسلامستیزی)؛ ملاحظاتی داشته و آن را نامناسب و تند تلقی کرده اند، عرائضی محضر آنان دارم: دو گونه پاسخ به دو گونه سروش داشتم: يك: آنگاه که تنها بخشی از کتابش بسط تجربه نبوی را مطالعه کردم و برداشتم را در قالب نامه ای به او نوشتم.

دو: زمانی که نقد و اعتراضات او را بر برخی از آیات قرآن در مناقشه اش با بازرگان در برنامه پرگار شنیدم و متصل آن چند نوشته او را در باره قرآن، وحی و رؤیا... خواندم.

در پاسخ نخستم او را چون اسلامگرایی خطاب کردم و با احترام و دلسوزی مخاطب نمودم که در فهم و درکش از چگونگی نبوت به خطا رفته و مرتکب اشتباه قبیح شده است. اما در پاسخ بعدی ام او را چون کسی در برابر خود یافته‌ام که بر باورهاییم سخت تاخته است و قرآنم را به نقد کشیده، آن را دارای پارادوکسها، ابهامات، فراز و نشیبهای بلاغی، با رنگ و بوی فرهنگ اعراب بادیه نشین، متعارض با یافته های علمی و ساینسی، تألیف پیامبر و کلام او خوانده، از وحی، پیک وحی و فرشته های حامل پیام الهی به پیامبران انکار کرده، قرآن و وحی را رؤیای پیامبر شمرده و کلام خدا با بنده را محال گرفته و تمامی آیات مربوطه اش را تکذیب کرده است.

من در دفاع از عقیده و مقدساتم جدی هستم، هر مؤمنی باید چنین باشد، سکوت و مسامحه را مغایر شهادت ایمانی ام می دانم، اگر برای دفاع از يك وجب خاک میهن باید سلاح برداشت و به جنگ تجاوزگر رفت مگر

لازم نیست در برابر تجاوز بر عقیده و مقدسات قلم برداریم و به دفاع بپردازیم. تصویری که من اکنون از سروش در ذهن خود دارم او را چون کسی می بینم که از وادی ایمان و آخرین مرزهایش با کله و تنه اش بیرون رفته تنها کفشهای کهنه اش در آنجا مانده. با توجه به این برداشت عنوان کتاب را چنان انتخاب کردم که هر کسی با مشاهده آن شناختم را از سروش و نظریه پردازی هایش فقط با دیدن عنوان آن درک کند.

کمال سادگی خواهد بود اگر نقدهای او بر آیات قرآن و نظریه پردازی های این چینی دشمن پسندانه سروش را فقط بدفهمی، کمفهمی و خطأ و اشتباه بگیریم، نه عناد و دشمنی، نظریه پردازی های او نه تنها با صدها آیه صریح و محکم قرآن تعارض جدی و عمیق دارد بلکه انکار از اساسی ترین و بنیادی ترین مبانی قرآن و رهنمودهای آن است.

رؤیا دانستن قرآن نه تنها ادعای پوچ و متعارض با آموزه های قرآن است که اهانت به قرآن و پیامبر نیز است، ما معمولاً رأی و نظر کسی را (خواب و خیال) تلقی می کنیم که آن را واهی، بی بنیاد، غیرمهم و غیر جدی می یابیم، نمی توان تعبیری دیگر برای این نظریه پردازی سروش یافت.

رؤیا خواندن قرآن یعنی در منصفه شك و ریب قرار دادن قرآن، هیچ رؤیایی را نمی توان صد در صد یقینی دانست. قرآن در همین رابطه می فرماید: یوسف علیه السلام در باره رؤیای راستین یکی از یاران زندان تعبیری داشت با ظن و گمان توأم بود:

وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِّنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنَسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ يَوْسُفَ: ٤٢

و به آن که گمان کرد از میان آن دو رها شونده است (با توجه رؤیای او) گفت: نزد اربابت از من یادآور شو، که شیطان یادآوری به اربابش را فراموشش کرد، و بنابر آن چند سالی در زندان ماند.

مشاهده می کنید که برداشت یوسف علیه السلام از رؤیای رفیق زندان توأم با ظن و گمان است، نه یقین، با آن که تعبیرش کاملاً دقیق بود، طبق تعبیر او یکی به دار آویخته شد و دیگری از زندان رها گردید و نزد اربابش برگشت!!

آیا سروش حاضر است بپذیرد که کلیات حافظ و مثنوی مولانا مجموعه رؤیاهای آنها اند؟! یعنی این که حافظ در رؤیاهایش ساقی، جام، می دو ساله و محبوب چهارده ساله را می دید و در همان حالت خواب شعر می سرود و پس از بیداری اش آن را بر صفحه کاغذ می نوشت؟! آیا آقای سروش نیز این نوع رؤیاها را تجربه کرده و شعرهایی در خوابش سروده است؟! آیا تورات و انجیل و زبور را نیز رؤیاهای موسی و عیسی و داؤد علیهم السلام می داند؟ کسی را در میان تمامی یهودان و مسیحیان خواهد یافت که با تعبیر او سر تأیید بجنبانند؟! آیا او می داند که زبان رؤیا زبان بیداری نیست، در آن نه خود شعر می سرائیم و نه شعر دیگری را به حافظه می سپاریم، صحنه هایی را در برابر دیدهای بسته خود مجسم می یابیم که رمزهایی را در خود دارد، در آن کمتر با کلام و سخن و بیشتر با صحنه های مرئی در قالب رمز سروکار داریم.

قرآن در پاسخ کسانی که می گفتند: قرآن کلام محمد علیه السلام است و او مؤلفش و از او می خواستند یا کتابی دیگر بیاورد و یا آن را تغییر دهد چنین می فرماید: گفتند: قرآنی غیر از این را برای ما بیاور یا آن را تبدیل کن. بگو: مرا نشاید که آن را به میل خود تغییر دهم. من از چیزی جز آنچه به من وحی می گردد متابعت نمی کنم. اگر از فرمان پروردگارم سرکشی کنم؛ از عذاب روز بزرگ می ترسم. بگو: اگر خدا خواسته بود نه آن را بر شما می خواندم و نه شما را از آن آگاه می کرد. یقیناً که قبل از این عمری را میان تان بوده ام آیا تعقل نمی کنید؟

همچنان در پاسخ کسانی که می گفتند: پیامبر انسانی چون ماست، چرا باید او را فرستاده خدا بگیریم!! می فرماید: آری او يك انسان است اما با این امتیاز که به او وحی می شود.

یعنی که وحی امتیاز پیامبرانه و رسولانه اوست، یعنی همین ویژگی و امتیاز؛ پیامبر را از سائر انسانها ممتاز می سازد، یعنی که وحی تجربه انسانی نیست، امتیاز رسولانه است.

ده ها آیه قرآن از انتقال رسالت و وحی توسط فرشته های حامل وحی به پیامبران حکایت دارد، سروش تمامی این آیات را انکار می کند، حتی قرآن می فرماید که پیک وحی و فرشته حامل پیام توسط فرشته های دیگر پاسبانی و حراست می شود تا امانت وحی را بدون کم و کاست انتقال دهد:

عَالَمِ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهَرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا ۚ ۲۶ إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ  
مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمَنْ خَلْفَهُ رَصَدًا ۚ ۲۷ لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أُبْلَغُوا رِسَالَاتِ رَبِّهِمْ وَأَحَاطَ  
بِمَا لَدَيْهِمْ وَأَحْصَىٰ كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا ۚ الْجَنِّ: ۲۶-۲۸

خدای دانای غیب، که احدی را بر غیب خود آگاه نمی سازد؛ مگر فرشته فرستاده شده ای را که خود پسندیده. که وی محافظان و نگهبانانی در پیش و از عقبش روان می دارد، تا بدانند که پیامهای پروردگارشان را رسانده اند، هر چند از همه آن چه نزدشان است کاملاً آگاه بوده و بدانها احاطه دارد، و هر چیزی را عددوار محاسبه کرده است.

در سوره النجم در باره قرآن، وحی، فرشته حامل وحی و پیامبر علیه السلام می خوانیم:

إِنَّهُ هُوَ الْوَحِيُّ الْيُوحَىٰ ۚ ۴ عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ ۚ النجم: ۴- ۵

این قرآن چیزی دیگر جز وحی نیست که القاء می شود، فرشته ای بس نیرومندی به او آموخته است.

قرآن می فرماید که پیامبر وحی را در بیداری اش دریافت می کرد،

گاهی نیز مدتهای طولانی حتی چندین سال منتظر وحی در باره قضیه خاصی بود، پس از سالها در حالتی غیر منتظره و ناگهانی برایش می رسید. چنانچه پیامبر علیه السلام در رابطه به تحویل قبله خواهان تغییر آن از بیت المقدس به کعبه بود، بارها به سوی آسمان می نگرید، و انتظار پیک وحی را می کشید، (قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا: یقیناً برگردادن رویت را در آسمان می بینیم، پس حتماً بسوی قبله ای متوجه ات می سازیم که می پسندی)، سالها سپری شد، از مکه به مدینه هجرت کرد، در آنجا نیز مدتی را به انتظار نشست، و در پایان این انتظار پیک وحی در حالتی به سراغش رسید و پیام تحویل قبله را ابلاغ کرد که به نماز با جماعت ایستاده بود، رویش را از شمال به جنوب برگرداند، از میان صفوف نمازگزاران گذشت، در عقب همه قرار گرفت، همه روهای شان را به سوی کعبه برگرداندند و به نماز شان ادامه دادند. مسجد ذو قبلتین شاهد زنده این ماجراست!! اما سروش تمامی اینها را انکار می کند!! در نظریه پردازای های واهی اش تمامی این حقائق را کنار گذاشته و هیچ اعتنائی به آن نداشته است!!!

سروش وحی را سمعی و بصری و شمی... می خواند در عین حالی که آن را رؤیا تلقی می کند!! عجیب است که او نه به تناقض قبیح ادعاهای واهی خود متوجه شده و نه به این حقیقت واضح که رؤیا نه تنها نه سمعی است، نه بصری و نه شمی؛ بلکه رؤیا و بسترش خواب فقط زمانی به سراغ انسان می آید که نخست دیده هایش بسته شده و کار دیدن را متوقف می کند، سویچ مربوطه اش بالا زده می شود، سپس گوشه‌هایش در حالت نیمه توقف و انتظار قرار می گیرند، و آهسته آهسته تمامی حواسش کارهای مربوطه شان را متوقف نموده به خواب می روند، در چنین حالتی است که رؤیا به سراغ انسان می آید، در رؤیا نه چیزی را با گوشش می شنود، نه با چشم می بیند، نه با بینی اش احساس بو می کند، پس رؤیا نه سمعی است،

نه بصری و نه شمی... تمامی رؤیا و صحنه هایش خیالی و مجازی اند نه واقعی و حقیقی، با دیده دل مشاهده می شوند، نه با بصر و چشم، نه صحنه هایش با دیده روی دیده می شوند و نه صداهايش با گوش های سر شنیده می شوند، حواس دیگر انسان را نیز در آن هیچ دخلی نیست. زبان رؤیا زبان رمز است؛ صدایی ندارد که با گوش شنیده شود، با رمزهایش پیامی به انسان القاء می کند. سمعی، بصری و شمی خواندن وحی و رؤیا چیزی جز مغالطه قبیح نیست!! متأسفانه سروش هر چه در ذهنش خطور کرده؛ و هوس بر سر زبانها افتادنش خواسته؛ بی باکانه و متهورانه بیرون داده. اما این شیوه اگر از يك شاعر چندان قبیح نیست، هر چند جامش را جهان نما بخواند و خورشید را در کف دستهای خود بگیرد و در پای یار بگذارد، ولی برای کسی که در باره قضایای مهمی دینی علمی جرأت نظریه پردازی می کند، بازی با الفاظ جسارت زشت است. سمعی، بصری، شمی... خواندن رؤیا و وحی از این قماش است.

متأسفانه برخی از دوستان وقتی دلائلی از قرآن و حدیث در رد واهمه ها و مغالطه های این نو اندیشان غرب زده را در برابر خود می یابند، به جای آن که برداشتهای شان را تصحیح کنند و در موضع شان تجدید نظر نمایند استدلال عجیب و غریبی را از آنان می شنویم، با بسته بندی مسائل به درون دینی و بیرون دینی استناد بر آیات را خارج از بحث می گیرند و به سادگی از کنار آن رد می شوند!!! یعنی این که این قضایا را نباید با معیارها و ملاکهای دینی ارزیابی کرد، نباید دلائلی از متن دین را ملاک قضاوت خود بگیریم، باید تعقل را جانشین آن کنیم!! اما تعقل آنان بر این سفسطه نیز صحه می گذارد که رؤیا را سمعی، بصری و شمی می پندارد!!! وای بر چنین تعقلی. معنی ادعاء آنان این است که منافاتی میان دلائل عقلی و دینی وجود دارد!!! این حرفهای درون دینی و بیرون دینی نیز از زمره نظریه

پردازای های سروش اند، قصدش این که افکار او را نباید در ترازوی دین و ارزشها و ملاکهایش به ارزیابی بگیریم!! در حالی که تمامی دلائل دینی قبل از هر چیز دیگر دلائل محکم عقلی نیز اند، دین ما را به تعقل دعوت می کند، هر حجت، برهان و باوری را که از علم و عقل نشأت نکند بی ارزش و سست می خواند، باور و یقین را انتهای علم می داند، ظن و تخمین را مردود می خواند و برای ایمان کافی نمی پندارد. هیچ دلیل و برهان دینی غیر عقلی را سراغ نداریم.

اگر بپرسیم: مقابله و محاجه ابراهیم علیه السلام با نمرود، و موسی علیه السلام با فرعون و هامان را درون دینی می گیرید یا بیرون دینی؟ پاسخ شان چیست؟ قرآن اگر از جانبی مبارزه موسی علیه السلام با فرعون، هامان و جنود و سحره شان را به بررسی می گیرد از سوی دیگر مبارزه داخلی اش را در مقابله با قارون و سامری را در برابر مخاطب خود می گذارد، که در آن جا خدای فرعونیان (هامون) را نمی پذیرد و در این جا گوساله سامری (عجل) را می سوزاند. یعنی این که مبارزه و محاجه بیرون دینی و درون دینی همه در وادی دین اند.

قرآن در پاسخ کسی که خدای ناظر و شاهد اعمالش را انکار می کند می فرماید: دو دیده ات گواه آن است که پروردگار و آفریدگارت بصیر و دیده ور است، دو لب، زبان و کلامت شهادت می دهند که آفریدگارت به صفت تکلم متصف است، قضاوتت در باره خوب و بد، زشت و زیبا گواه آن است که آفریدگارت قضاوتگر است، نفرتت از ظالم و رحمتت بر مظلوم نشان می دهد که آفریدگارت ظلم و ظالم را نمی پسندد و مهربان بر مظلوم و یار و یاور اوست. چون صفات صانع و آفریننده در مخلوق و مصنوعش تبارز می کنند. قرآن می فرماید:

أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ \* وَلِسَانًا وَشَفَتَيْنِ \* وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ \*

آیا نساختمیم برایش دو چشمی؟ و زبانی و دو لبی؟ و آیا نه این است که نمودیمش دو راهی؟

مشاهده می کنید که قرآن برای اثبات این مطلب که "آفریدگار انسان" حتماً بصیر است و ناظر کرده های انسان، بر وجود دو چشم در انسان استدلال می کند. تو که مخلوقی، دیگری ترا آفریده، همه استعداد هایت را آفریدگارت در تو بودیعت گذاشته، چشم های تو نیز ودیعه اوست، چگونه ممکن است که در تو صفتی باشد و آفریدگارت به این صفت بطور اکمل و اتم متصف نباشد؟ آیا ممکن است در مصنوع و مخلوق؛ صفتی سراغ شود که در خالق و صانع آن چنین صفتی نباشد؟! بصر و بصیرت انسان گواهی می دهد که خدا بصیر است، ما که آفریدگار هستی را به هر صفتی ستایش می کنیم، مظهر این صفت را در هستی مشاهده می کنیم. می گوئیم خدا بصیراست، چون مظهر این صفت خالق را در مخلوق او مشاهده می کنیم. می گوئیم: خدا سمیع و شنواست، چون مظهر صفت سمع و شنوایی را در مخلوق شاهدیم. می گوئیم: خدا علیم است چون مظاهر "علم" را در آفرینش مشاهده می کنیم.

زبان و دو لب تو وسیله تکلم اند. تو مافی الضمیر خود را با بکار گیری دو لب و زبانت منعکس می سازی، قضاوت هایت از این طریق انعکاس می یابد، وجود این استعداد در تو گواهی میدهد که آفریدگارت نیز به صفت تکلم متصف است. حتماً در باره عملکردهایت قضاوت نموده، فیصله نهائی صادر خواهد کرد. وجود این استعداد در آدمی، ما را بسوی این صفت الهی رهنمایی می کند. خدا را باید در این هستی جستجو کرد، به صفات خدا باید از مظاهر آن در این هستی پی برد، همه عالم مظهر صفات شایسته خداست.

آیا در این آیات و تفسیر آن آقای سروش پاسخ این پرسشش را نمی یابد  
که خدا چگونه تکلم می کند؟!؟!  
سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ، أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ أَسْتَغْفِرُكَ وَأَتُوبُ إِلَيْكَ



## فهرست

صفحه	عنوان
۱	عرض ناشر
۴	مقدمه
۶	برنامه پرگار و ادعاء پارادوکس در قرآن
۱۰	آیاتی که سروش آنها را مبهم خواند
۱۴	پارادوکس دیگر سروش؛ زقوم در جهنم
۱۶	سروش تکلم خدا با انسان را محال می شمارد!!
۲۱	مغالطه سروش در رابطه به مسخ یهود
۲۵	چرا قرآن را قبل از تکمیل شدنش کتاب خواند
۲۵	سروش و تعبیر غلطش از تقوی
۲۶	سروش محمد علیه السلام را مؤلف قرآن می داند!!!
۳۳	رنگ و بوی فرهنگ عربی در قرآن!!
۳۴	تعارض میان قرآن و نظریات علمی مدرن
۳۵	آسمانهای هفتگانه
۳۶	نطفه از صلب
۳۸	شهابها و راندن شیاطین

- ۴۰----- اعتراف ذریه آدم به ربوبیت پروردگارشان
- ۴۲----- سروش برخی از احکام اسلام را غیرعادلانه می خواند!!
- ۴۳----- سروش و ادعاء پستی و بلندی بلاغت قرآن
- ۴۵----- چرا خدا صفاتی چون غضب دارد؟
- ۴۶----- سروش و شهرتش
- ۴۷----- جبر و اختیار از دیدگاه سروش
- ۵۶----- دعاها در قرآن نشانه چیست؟
- ۶۰----- آیا مثالی از تصرف انسانی در قرآن سراغ می شود؟
- ۶۱----- متشابهات در قرآن
- ۶۵----- سروش و ناسخ و منسوخ در قرآن
- ۷۱----- چرا این همه تفاسیر زیاد قرآن؟!
- ۷۵----- آیا رؤیاء خواندن وحی جواز دارد؟!
- ۸۱----- تتمه
- ۸۷----- نامه سرکشاده برادر حکمتیار به آقای سروش
- ۱۳۵----- پرسشی در باره عنوان کتاب